تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

چهل داستان و چهل حديث از امام رضا عليه‌السلام

نویسنده:عبد الله صالحي

## پيشگفتار

به نام هستى بخش جهان آفرين شكر و سپاس بى منتها، خداى بزرگ را، كه ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقيم، ولايت مولاى متّقيان، اميرمؤ منان، علىّ ابن ابى طالب و اولاد معصومش عليه‌السلامهدايت نمود.

بهترين تحيّت و درود بر روان پاك پيامبر عالى قدر اسلام، و بر اهل بيت عصمت و طهارت، مخصوصا هشتمين خليفه بر حقّش حضرت ابوالحسن، امام علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السلام.

و لعن و نفرين بر دشمنان و مخالفان اهل بيت رسالت، كه در حقيقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتارى كه در اختيار شما خواننده محترم قرار دارد، برگرفته شده است از زندگى سراسر آموزنده، هشتمين ستاره فروزنده و پيشواى بشريّت، حجّت خدا، براى هدايت بندگان.

آن شخصيّت برگزيده و ممتازى كه خداوند متعال در ضمن حديث لوح حضرت فاطمه زهراء عليه‌السلامفرموده است:

هركس هشتمين امام و خليفه را تكذيب نمايد مانند كسى است كه تمام اءولياء مرا تكذيب كرده باشد، بعد از حضرت موسى كاظم، فرزندش علىّ امام رضا عليه‌السلام نگهدارنده دين من خواهد بود، قاتل او شخصى پليد و خودخواه مى باشد.

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضمن حديثى، طولانى فرمود: خداوند متعال نام او را ( علىّ) برگزيد و در ميان تمام خلايق راضى و رضا خواند؛ و او را شفيع شيعيان قرار داد كه در روز قيامت به وسيله او نجات يابند و رستگار گردند.

و احاديث قدسيّه، روايات بسيارى در منقبت و عظمت آن دليرمرد ايمان و تقوا، با سندهاى مختلف، در كتاب هاى متعدّد وارد شده است.

و اين مختصر ذرّه اى از قطره اقيانوس بى كران وجود جامع و كامل آن امام همام مى باشد، كه برگزيده و گلچينى است از ده ها كتاب معتبر (١)، در جهت هاى مختلف: عقيدتى، سياسى، فرهنگى، اقتصادى، اجتماعى، اخلاقى، تربيتى و....

باشد كه اين ذرّه دلنشين و لذّت بخش مورد استفاده و إ فاده عموم خصوصا جوانان عزيز قرار گيرد.

و ذخيره اى باشد « لِيَوْمٍ لايَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ اءَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَليم لي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَيَّ حَقّ» انشاء اللّه تعالى.

مؤ لّف

## خلاصه حالات دهمين معصوم، هشتمين اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه يا جمعه، ١١ ذى القعدة، سال ١٤٨ هجرى قمرى (٢)، يك سال پس از شهادت امام جعفر صادق عليه‌السلام در شهر مدينه منوّره ديده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانى را روشنائى بخشيد.

نام: علىّ، صلوات اللّه و سلامه عليه. (٣)

كنيه: ابوالحسن ثانى، ابوعلىّ و....

ألقاب: رضا، صابر، زكىّ، وفىّ، ولىّ، رضىّ، ضامن، غريب، نورالهدى، سراج اللّه، غيظ المحدّثين، غياث المستغيثين و....

پدر: امام موسى كاظم، باب الحوائج إلى اللّه عليه‌السلام.

مادر: شقراء، معروف به خيزران، امّ البنين، و بعضى گفته اند: نجمه بوده است.

نقش انگشتر: حضرت داراى سه انگشتر بود، كه نقش هر كدام به ترتيب عبارتند از: (حَسْبىَ اللّهُ)، (ما شاءَ اللّهُ وَ لا قُوَّةَ إلاّ بِاللّهِ)، (وَلييّ اللّهُ).

دربان: مورّخين، دو نفر را به نام محمّد بن فرات و محمّد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته اند.

مدّت امامت: بنابر مشهور، روز جمعه، ٢٥ رجب، سال ١٨٣ هجرى قمرى، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئوليّت رهبرى و امامت جامعه اسلامى را به عهده گرفت، كه تا سال ٢٠٣ يا ٢٠٦ به طول انجاميد.

و در سال ٢٠٠ هجرى قمرى حضرت توسّط مأمون به خراسان احضار گرديد.

مدّت عمر: در طول عمر آن حضرت بين ٤٩ تا ٥٧ سال بين مورّخين اختلاف است.

و بر همين مبنا در مقدار و مدّت هم زيستى با پدر بزرگوارش؛ و نيز در مدّت حيات پس از پدرش اختلاف مى باشد، گرچه برخى گفته اند كه آن حضرت ٢٩ سال و دو ماه در زمان حيات پدر بزرگوارش زندگى نموده است.

در علّت آمدن امام رضا عليه‌السلام به خراسان، نيز بين مورّخين اختلاف است؛ ولى مى توان از مجموع گفته ها، اين گونه استفاده نمود:

چون هارون الرّشيد به هلاكت رسيد، بغداد و حوالى آن در اختيار فرزندش امين، و خراسان با حوالى آن تحت حكومت ديگر فرزندش مأمون قرار گرفت.

پس از گذشت مدّتى كوتاه، بين دو اين برادر اختلاف و جنگ، رونق گرفت و امين كشته شد.

در اين بين، مأمون نيز جهت استحكام قدرت خود چنان ابراز داشت كه از علاقه مندان خاندان علىّ بن ابى طالب و سادات بنى الزّهراء مى باشد.

بنابر اين، در سال ٢٠٠ هجرى نامه اى به استاندار خود در شهر مدينه منوّره فرستاد، تا حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام را از راه بصره اهواز، (به گونه اى كه از غير مسير شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند.

هنگامى كه امام رضا عليه‌السلام به شهر مَرْوْ رسيد، مأمون عبّاسى به حضرتش پيشنهاد بيعت و خلافت را داد.

ولى حضرت چون كاملاً نسبت به افكار و دسيسه هاى مأمون و ديگر خلفاء بنى العبّاس آگاه و آشنا بود، پيشنهاد خلافت را از طرف مأمون نپذيرفت.

و مأمون دو ماه به طور مرتّب، با نيرنگ ها و شيوه هاى گوناگونى اصرار مى ورزيد كه شايد امام عليه‌السلام بپذيرد؛ ولى چون از طريقى در رسيدن به هدف خويش موفّق نگرديد، در نهايت، حضرت را تهديد به قتل كرد.

بر همين اساس امام عليه‌السلام مجبور گرديد كه ولايتعهدى را تحت شرائطى بپذيرد، كه روز پنج شنبه، پنجم ماه مبارك رمضان، در سال ٢٠١ بيعت انجام گرفت، مشروط بر آن كه حضرت در هيچ كارى از امور حكومت دخالت ننمايد.

پس از آن كه مأمون به هدف خود رسيد و از هر جهت حكومت خود را ثابت و استوار يافت، شخصا تصميم قتل حضرت رضاعليه‌السلام را گرفت و به وسيله انگور زهرآلود، آن امام مظلوم و غريب را مسموم و شهيد كرد.

## شهادت

: بنابر مشهور بين تاريخ ‌نويسان، حضرت روز جمعه يا دوشنبه، آخر ماه صفر، در سال ٢٠٣ يا ٢٠٦ هجرى قمرى (٤) به وسيله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهيد گرديد؛ و به عالم بقاء رحلت نمود.

و جسد مطهّر و مقدّس آن حضرت در منزل حميد بن قحطبه، كنار قبر هارون الرّشيد دفن گرديد.

خلفاء هم عصر آن حضرت: امامت حضرت، هم زمان با حكومت هارون الرّشيد، فرزندش امين، عمويش ابراهيم، دوّمين فرزندش محمّد، سوّمين فرزندش عبداللّه ملقّب به مأمون عبّاسى مصاددف گرديد.

تعداد فرزندان: عدّه اى گفته اند حضرت داراى پنج پسر و يك دختر به نام فاطمه بوده است؛ ولى اكثر مورّخين بر اين عقيده اند كه حضرت بيش از يك پسر به نام ابوجعفر، امام محمّد جواد عليه‌السلام نداشته است.

نماز آن حضرت: شش ركعت است، در هر ركعت پس از قرائت سوره حمد، ده مرتبه (هل اءتى عَلَى الا نْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئا مَذْكُورا) خوانده مى شود. (٥)

و بعد از آخرين سلام نماز، تسبيحات حضرت فاطمه زهراءعليه‌السلامگفته مى شود؛ و سپس حوائج و خواسته هاى مشروعه خويش را از درگاه خداوند متعال مسئلت مى نمايد كه انشاء اللّه تعالى برآورده خواهد شد.

## مدح هشتمين اختر فروزنده امامت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى غريبى كه ز جدّ و پدر خويش جدائى  |  | خفته در خاك خراسان، تو غريب الغربائى  |
| آه، از آن دم كه ز سوز جگر و حالپريشان  |  | ناله ات گشت بلند، آه تقى جان به كجائى  |
| اى شه يثرب و بطحا، تو غريبى به خراسان  |  | سرور جمله غريبان و معين الضّعفائى  |
| اغنيا مكّه روند و فقرا سوى تو آيند  |  | جان به قربان تو اى شاه كه حجّ فقرائى  |
| بيا كه مظهر آيات كبريا اينجاست  |  | بيا كه تربت سلطان دين، رضا اينجاست |
| بيا كه گلبن گلزار موسى جعفر  |  | بيا كه ميوه بستان مصطفى اينجاست  |
| بيا كه خسرو اقليم طوس، شمس شموس  |  | بيا كه وارث ديهيم مرتضا اينجاست  |
| شهنشهى كه به چشمان، غبار درگاهش  |  | كنند حُور و ملايك، چو توتيا اينجاست  |
| اگر كليد در رحمت خدا جوئى  |  | بيا كليد در رحمت خدا اينجاست  |
| در مدينه علم و كمال و زهد و ادب  |  | در خزينه بخشايش و عطا اينجاست  |
| ز قبله گاه سلاطين بخواه حاجت خويش  |  | شهى كه حاجت مسكين كند روا اينجاست |
| قدم ز صدق و ارادت در اين حرم بگذار  |  | كه مهد عصمت و ناموس كبريا اينجاست  |
| بيا كه منبع فيض و عنايت ازلى  |  | بيا كه مطلع و الشّمس و و الضّحى اينجاست  |
| امام ثامن و ضامن، رضا كه بر حرمش  |  | نهاده اند شهان، روى إلتجا اينجاست  |
| به خضر كز پى آب بقاست سرگردان  |  | دهيد مژده كه سرچشمه بقا اينجاست (٦)  |

## طليعه نور هدايت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در كتاب هاى خود ذكر كرده اند و نيز روايات كلّى بر تاءييد آن وارد شده است:

مادر حضرت ابوالحسن، امام علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السلام، از خانواده اى باشرافت و از زنان بافضيلت؛ و نيز از جهت عقل و دين در بين زنان هم زمان خود مشهور بوده است.

اين بانوى بزرگوار، نسبت به فرائض الهى، حتّى تمامى مستحبّات را انجام و مكروهات را حتّى الا مكان ترك مى نمود؛ و به طور دائم مشغول ذكر و تسبيح خداوند متعال مى بود.

اين مادر نمونه حكايت كند: از همان موقعى كه إنعقاد نطفه حجّت خداوند سبحان، فرزندم حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام را در خود احساس كردم، حالت معنويّت و عشق به خداوند در من فزونى يافت و هيچ گاه احساس سنگينى و سختى در خود نداشتم.

فرزندم، در وقت هاى تنهائى، أنيس و مونس من بود.

در هنگام خواب، صداى تسبيح و تحميد و تهليل را به خوبى از درون خود مى شنيدم و متوجّه مى شدم كه طفل درون شكم من مشغول گفتن ذكر و تسبيح پروردگار متعال خويش مى باشد.

و همين كه اين نور الهى طلوع كرد و در اين عالَم، پا به عرصه وجود نهاد، دست هاى خويش را بر زمين گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب هاى خود را به حركت درآورد و ضمن مناجات با خداوند، شهادتين را بر زبان مبارك خود جارى كرد.

و چون پدرش، امام موسى كاظم عليه‌السلام در آن لحظات وارد شد، بر من تبريك و تهنيت فرمود.

سپس نوزاد عزيز را تحويل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد، اذان و در گوش چپ او اقامه گفت؛ و سپس مقدار مختصرى، آب فرات در كام او ريخت. (٧)

## آشنائى به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شيخ صدوق، شيخ حرّعاملى و ديگر بزرگان به نقل از اباصلت هروى حكايت كنند:

حضرت ابوالحسن، امام علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السلام به تمام زبان ها و لغات، آشنا و مسلّط بود؛ و با مردم با زبان محلّى خودشان صحبت مى نمود.

و بلكه حضرت در لهجه و تلفّظ كلمات، از خود مردم فصيح تر سخن مى فرمود، تا جائى كه مورد حيرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار مى گرفت.

اباصلت گويد: يكی از روزها به آن حضرت عرض كردم: یا ابن رسول اللّه! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده اى؛ و اين چنين ساده، مكالمه مى نمائى؟

امام عليه‌السلام فرمود: اى اباصلت! من حجّت و خليفه خداوند متعال هستم و پروردگار حكيم كسى را كه مى خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد، او را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه مى سازد، كه زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گويد؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتى با امام خويش سخن گويند.

سپس امام رضا عليه‌السلام افزود: آيا فرمايش اميرالمؤ منين، امام علىّ عليه‌السلام را نشنيده اى كه فرمود: بر ما اهل بيت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنايت شده است.

و بعد از آن، اظهار نمود: فصل الخطاب يعنى؛ معرفت و آشنائى به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم؛ و بلكه عموم خلايق در هر كجا و از هر نژادى كه باشند. (٨)

## امام همچون دريا و علومش قطرات آن

مرحوم علاّمه مجلسى و برخى ديگر از بزرگان آورده اند:

يكى از اصحاب حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السلام به نام علىّ بن ابى حمزه بطائنى حكايت كند:

روزى در محضر مبارك آن حضرت بودم، كه تعداد سى نفر غلام حبشى در آن مجلس وارد شدند.

پس از ورود، يكى از ايشان به زبان و لهجه حبشى با امام رضاعليه‌السلام سخن گفت و حضرت نيز به زبان حبشى و لهجه محلّى خودشان پاسخ او را بيان نمود و لحظاتى با يكديگر به همين زبان سخن گفتند.

آن گاه حضرت مقدارى پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبى را نيز به او فرمود؛ و سپس همگى آن ها حركت كردند و از مجلس خارج شدند.

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! فدايت گردم، مثل اين كه با اين غلام به زبان حبشى و لهجه محلّى صحبت مى فرمودى؟!

او را به چه چيزى امر نمودى؟

امام عليه‌السلام فرمود: آن غلام را در بين تمام همراهانش، عاقل و با شخصيّت ديدم، لذا او را برگزيدم و ضمن تذكّراتى، به او توصيه كردم تا كارها و برنامه هاى ساير غلامان و دوستان خود را بر عهده گيرد و در حقّ آن ها رسيدگى كند؛ و نيز هر ماه مقدار سى درهم به هر كدام از ايشان بپردازد.

و او نيز نصايح مرا پذيرفت؛ و مقدار دراهمى به او دادم تا بين دوستانش طبق توصيه تقسيم نمايد.

علىّ بن ابى حمزه بطائنى افزود: سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود: آيا از گفتار و برخورد من با اين غلامان و بندگان خدا تعجّب كرده اى؟!

و آن گاه حضرت به دنبال سؤ ال خويش اظهار داشت: تعجّب نكن؛ براى اين كه منزلت و موقعيّت امام، بالاتر و مهمّتر از آن است كه تو و امثال تو فكر مى كنى.

سپس فرمود: آنچه را كه در اين مجلس مشاهده كردى، همانند قطره اى است در منقار پرنده اى كه از آب دريا برگرفته باشد.

آيا برداشتن يك قطره از آب دريا، در كم و يا زياد شدن آب دريا تاءثيرى دارد؟!

بعد از آن، امام رضا عليه‌السلام افزود: توجّه داشته باش كه همانا امام و علوم او، همچون درياى بى منتهائى است كه پايان ناپذير باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود، و چون پرنده اى قطره اى از آب آن را بردارد، چيزى از آب آن كم نخواهد شد.

و همچنين امام، علومش بى منتها است؛ و هر كسى نمى تواند به تمام مراحل علمى و اطّلاعات او دست يابد. (٩)

## تعيين اُجرت قبل از كار

مرحوم كلينى به نقل از سليمان بن جعفر حكايت كند:

روزى به همراه حضرت ابوالحسن، امام علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام جهت انجام كارى از منزل بيرون رفته بوديم.

پس از پايان آن كار، هنگامى كه خواستم به منزل خود مراجعت نمايم، حضرت فرمود: امشب همراه من بيا تا به منزل ما برويم و شب را ميهمان ما باش.

من نيز دعوت حضرت رضا عليه‌السلام را پذيرفتم، وقتى خواستيم وارد منزل شويم، يكى ديگر از اصحاب به نام مُعتّب نيز همراه ما آمد.

همين كه داخل منزل رفتيم، متوجّه شديم كه غلامان حضرت مشغول ساختن جايگاهى آغول براى حيوانات هستند و در بين آن ها مردى سياه چهره، به عنوان كارگر گِل تهيّه مى كند و به دست ديگران مى دهد.

امام رضا عليه‌السلام سؤ ال نمود: اين شخص كيست؟

جواب دادند: اين شخص ما را كمك مى كند؛ و ما نيز آخر كار چيزى به او مى دهيم.

حضرت فرمود: آيا براى او معيّن كرده ايد، كه مزدش چقدر باشد؟

در پاسخ به حضرت گفتند: خير، هر چه به او بدهيم، قبول دارد و راضى است.

حضرت با شنيدن اين پاسخ، بسيار عصّبانى و خشمناك گرديد و خواست با آن ها برخورد نمايد.

من جلو رفتم و عرض كردم: یا ابن رسول اللّه! چرا ناراحت شُديد، چرا اين چنين برخورد مى كنى؟!

امام عليه‌السلام فرمود: چندين مرتبه به آن ها تذكّر داده ام كه اين چنين عمله و كارگر نياورند، مگر آن كه قبل از شروع به كار، با او تعيين اُجرت نمايند.

پس از آن، حضرت افزود: چنانچه با كارگر قبل از شروع كار تعيين اجرت نكنى، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهى، باز هم ناراضى است و ممكن است خود را طلبكار بداند.

ولى چنانچه با او تعيين اجرت شد، وقتى مزد خود را بگيرد، تشكّر مى كند از اين كه تمام مزد خود را بدون كم و كاستى گرفته؛ و اگر مختصرى هم بر مزدش اضافه كنى آن را محبّت و لطف مى داند و اين محبّت را هرگز فراموش نمى كند. (١٠)

## روش برخورد با مردم

مرحوم شيخ طوسى رضوان اللّه تعالى عليه در كتاب رجال خود آورده است:

در يكى از روزها، عدّه اى از دوستان امام رضا عليه‌السلام در منزل آن حضرت گرد يكديگر جمع شده بودند و يونس بن عبدالرّحمن نيز كه از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصيّت هاى ارزنده بود، در جمع ايشان حضور داشت.

هنگامى كه آنان مشغول صحبت و مذاكره بودند، ناگهان گروهى از اهالى بصره اجازه ورود خواستند.

امام عليه‌السلام، به يونس فرمود: داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هيچ گونه عكس العملى از خود نشان ندهى؛ مگر آن كه به تو اجازه داده شود.

آن گاه اجازه فرمود و اهالى بصره وارد شدند و بر عليه يونس، به سخن چينى و ناسزاگوئى آغاز كردند.

و در اين بين حضرت رضا عليه‌السلام سر مبارك خود را پائين انداخته بود و هيچ سخنى نمى فرمود؛ و نيز عكس العملى ننمود تا آن كه بلند شدند و ضمن خداحافظى از نزد حضرت خارج گشتند.

بعد از آن، حضرت اجازه فرمود تا يونس از اتاق بيرون آيد.

يونس با حالتى غمگين و چشمى گريان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! من فدايت گردم، با چنين افرادى من معاشرت دارم، در حالى كه نمى دانستم درباره من چنين خواهند گفت؛ و چنين نسبت هائى را به من مى دهند.

امام رضا عليهم‌السلام با ملاطفت، يونس بن عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: اى يونس! غمگين مباش، مردم هر چه مى خواهند بگويند، اين گونه مسائل و صحبت ها اهميّتى ندارد، زمانى كه امام تو، از تو راضى و خوشنود باشد هيچ جاى نگرانى و ناراحتى وچود ندارد.اى يونس! سعى كن، هميشه با مردم به مقدار كمال و معرفت آن ها سخن بگوئى و معارف الهى را براى آن ها بيان نمائى.

و از طرح و بيان آن مطالب و مسائلى كه نمى فهمند و درك نمى كنند، خوددارى كن.

اى يونس! هنگامى كه تو دُرّ گرانبهائى را در دست خويش دارى و مردم بگويند كه سنگ يا كلوخى در دست تو است؛ و يا آن كه سنگى در دست تو باشد و مردم بگويند كه درّ گرانبهائى در دست دارى، چنين گفتارى چه تاءثيرى در اعتقادات و افكار تو خواهد داشت؟

و آيا از چنين افكار و گفتار مردم، سود و يا زيانى بر تو وارد مى شود؟!

يونس با فرمايشات حضرت آرامش يافت و اظهار داشت: خير، سخنان ايشان هيچ اهميّتى برايم ندارد.

امام رضا عليه‌السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود:

اى يونس، بنابر اين چنانچه راه صحيح را شناخته، همچنين حقيقت را درك كرده باشى؛ و نيز امامت از تو راضى باشد، نبايد افكار و گفتار مردم در روحيّه، اعتقادات و افكار تو كمترين تاثيرى داشته باشد؛ مردم هر چه مى خواهند، بگويند. (١١)

## اگر توبه نمايند، نجات ياند؟!

در بعضى از روايات آمده است:

روزى يكى از منافقين به حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام عرضه داشت: بعضى از شيعيان و دوستان شما خمر (شراب مست كننده ) مى نوشند؟!

امام عليه‌السلام فرمود: سپاس خداوند حكيم را، كه آن ها در هر حالتى كه باشند، هدايت شده؛ و در اعتقادات صحيح خود ثابت و مستقيم مى باشند.

سپس يكى ديگر از همان منافقين كه در مجلس حضور داشت، به امام عليه‌السلام گفت: بعضى از شيعيان و دوستان شما نبيذ مى نوشند؟!

حضرت فرمود: بعضى از اصحاب رسول اللّه عليه‌السلام نيز چنين بودند.

منافق گفت: منظورم از نبيذ، آب عسل نيست؛ بلكه منظورم شراب مست كننده است.

ناگاه حضرت با شنيدن اين سخن، عرق بر چهره مبارك حضرت ظاهر شد و فرمود: خداوند كريم تر از آن است كه در قلب بنده مؤ من علاقه به خمر و محبّت ما اهل بيت رسالت را كنار هم قرار دهد و هرگز چنين نخواهد بود.

سپس حضرت لحظه اى سكوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت:

اگر كسى چنين كند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از كرده خويش پشيمان گردد، در روز قيامت مواجه خواهد شد با پروردگارى مهربان و دلسوز، با پيغمبرى عطوف و دل رحم، با امام و رهبرى كه كنار حوض كوثر مى باشد؛ و ديگر بزرگانى كه براى شفاعت و نجات او آمده اند.

وليكن تو و امثال تو در عذاب دردناك و سوزانِ برهوت گرفتار خواهيد بود. (١٢)

## ختم قرآن يا انديشه در آن

مرحوم شیخ صدوق، طبرسى و ديگر بزرگان به نقل از ابراهيم بن عبّاس حكايت كنند:

در طول مدّتى كه در محضر مبارك امام علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون، همراه با آن حضرت شركت داشتم، هرگز نديدم سخنى و مطلبى در مسائل دين و امور مختلف از آن حضرت سؤ ال شود؛ مگر آن كه بهتر و شيواتر از همه پاسخ مى فرمود.

و در همه علوم و فنون به طور كامل آگاه و آشنا بود؛ و نيز جوابى را كه بيان مى نمود در حدّ عالى قانع كننده بود؛ و كسى را نيافتم كه از او آشناتر باشد.

همچنين مأمون در هر فرصت مناسبى به شيوه هاى مختلفى، سعى داشت تا آن حضرت را مورد سؤ ال و آزمايش قرار بدهد؛ ولى امام عليه‌السلام در هيچ موردى درمانده نگشت؛ و بلكه در هر رابطه اى كه از آن حضرت سؤ ال مى شد، به نحو صحيح و كامل پاسخ، بيان مى فرمود.

و معمولا مطالب و جواب سؤ ال هائى كه حضرت بيان مى فرمود، برگرفته شده از آيات شريفه قرآن بود.

آن حضرت قرآن را هر سه روز يك مرتبه ختم مى كرد؛ و مى فرمود:

اگر بخواهم، مى توانم قرآن را كمتر از اين مدّت هم ختم كنم و تلاوت نمايم.

وليكن من به هر آيه اى از آيات شريفه قرآن كه مرور مى كنم درباره آن تأمّل مى كنم و مى انديشم، كه پيرامون چه موضوعى مى باشد، در چه رابطه يا حادثه اى سخن به ميان آورده است؛ و در چه زمانى فرود آمده است.

و هرگز بدون تدبّر و تاءمّل در آيات شريفه، از آن ها ردّ نمى شوم، به همين جهت است كه مدّت سه روز طول مى كشد تا قرآن را تلاوت و ختم كنم. (١٣)

## قيامت و پرسش از مهم ترين نعمت ها

مرحوم شيخ صدوق به نقل از حاكم بيهقى حكايت كند:

روزى حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام در جمع عدّه اى نشسته بود، ضمن فرمايشاتى فرمود: در دنيا هيچ نعمت واقعى و حقيقى وجود ندارد.

بعضى از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند: یا ابن رسول اللّه! پس اين آيه شريفه قرآن (لتسئلنّ يومئذٍ عن النّعيم ) (١٤) كه مقصود آب سرد و گوارا مى باشد، را چه مى گوئى؟

حضرت با آواى بلند اظهار نمود: شما اين چنين تفسير كرده ايد؛ و عدّه اى ديگرتان گفته اند: منظور طعام لذيذ است؛ و نيز عدّه اى ديگر، خواب راحت و آرام بخش تعبير كرده اند.

و سپس افزود: به درستى كه پدرم از پدرش، امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت فرموده است كه: خداوند متعال نعمت هائى را كه در اختيار بندگانش ‍ قرار داده است، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند.

و خداى رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤ ال و بازجوئى قرار نمى دهد و منّت هم برايشان نمى گذارد، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت، زشت و ناپسند است.

بنابر اين، منظور از آيه شريفه قرآن، محبّت و ولايت ما اهل بيت رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمم است كه خداوند متعال در روز محشر، پس از سؤ ال پيرامون توحيد و يكتاپرستى؛ و پس از سؤ ال از نبوّت پيغمبر اسلام، از ولايت ما ائمّه، نيز سؤ ال خواهد كرد.

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآيد و درمانده نگردد، وارد بهشت گشته و از نعمت هاى جاويد آن بهره مى برد، كه زايل و فاسدشدنى نخواهد بود.

سپس امام رضا عليه‌السلام افزود: پدرم از پدران بزرگوارش عليه‌السلامحكايت فرمود، كه رسول خدا عليه‌السلام خطاب به علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام فرمود:

اى علىّ! اوّلين چيزى كه پس از مرگ از انسان سؤ ال مى شود، يگانگى خداوند سبحان، سپس نبوّت و رسالت من؛ و آن گاه از ولايت و امامت تو و ديگر ائمّه خواهد بود، با كيفيّتى كه خداوند متعال مقرّر و تعيين نموده است.

پس اگر انسان، صحيح و كامل اقرار كند و پاسخ دهد، وارد بهشت جاويد گشته و از نعمت هاى بى منتهايش بهره مند مى گردد. (١٥)

## اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندى به نقل از محمّد بن زيد رزامى حكايت كند:

روزى در خدمت حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام بودم، كه شخصى از گروه خوارج - كه درون توبره و خورجين خود نوعى سلاح مسموم نهاده و مخفى كرده بود - وارد شد.

آن شخص به دوستان خود گفته بود: او گمان كرده است، كه چون فرزند رسول اللّه است، مى تواند وليعهدى طاغوت زمان را بپذيرد، مى روم و از او سؤ الى مى پرسم، چنانچه جواب صحيحى نداد، او را با اين سلاح نابود مى سازم.

پس چون در محضر مبارك امام رضا عليه‌السلام نشست، سؤ ال خود را مطرح كرد.

حضرت فرمود: سؤ الت را به يك شرط پاسخ مى گويم؟

منافق گفت: به چه شرطى مى خواهى جواب مرا بدهى؟

امام عليه‌السلام فرمود: چنانچه جواب صحيحى دريافت كردى و قانع و راضى شدى، آنچه در توبره خود پنهان كرده اى، درآورى و آن را بشكنى و دور بيندازى.

آن شخص منافق با شنيدن چنين سخن و مشاهده چنين برخوردى متحيّر شد و آنچه در توبره نهاده بود، بيرون آورد و شكست؛ و بعد از آن اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! با اين كه مى دانى مأمون طاغى و ظالم است، چرا داخل در امور او شدى و ولايتعهدى او را پذيرفتى، با اين كه آن ها كافر هستند؟!

امام رضا عليه‌السلام فرمود: آيا كفر اين ها بدتر است، يا كفر پادشاه مصر و درباريانش؟

آيا اين ها به ظاهر مسلمان نيستند و معتقد به وحدانيّت خدا نمى باشند؟

و سپس فرمود: حضرت يوسف عليه‌السلام با اين كه پيغمبر و پسر پيغمبر و نوه پيغمبر بود، از پادشاه مصر تقاضا كرد تا وزير دارائى و خزينه دار اموال و ديگر امور مملكت مصر گردد و حتّى در جاى فرعون مى نشست، در حالى كه مى دانست او كافر محض مى باشد.

و من نيز يكى از فرزندان رسول اللّه عليه‌السلام هستم و تقاضاى دخالت در امور حكومت را نداشتم؛ بلكه آنان مرا بر چنين امرى مجبور كردند و به ناچار و بدون رضايت قلبى در چنين موقعيّتى قرار گرفتم.

آن شخص جواب حضرت را پسنديد و تشكّر و قدردانى كرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت. (١٦)

## تقديم هدايا به شاعر اهل بيت

اباصلت هروى حكايت كند:

روزى دعبل خزاعى شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليه‌السلام- در شهر مَرْوْ به محضر مبارك امام علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام شرفياب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! قصيده اى در شاءن و عظمت شما اهل بيت، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم؟

امام عليه‌السلام فرمود: بخوان.

پس دعبل خزاعى قصيده خود را در حضور مبارك حضرت آغاز كرد؛ و چون به اين شعر رسيد: (١٧)

مى بينم كه حقوق و شئون اهل بيت در بين غير صاحبانش تقسيم گشته، و دست ايشان از تمامى حقوق، قطع و خالى گشته است.

امام عليه‌السلام شروع به گريستن نمود؛ و پس از لحظه اى فرمود: راست گفتى، اى خزاعى! حقيقت را بيان كرده اى.

و چون دعبل، اين شعر را سرود:

هنگامى كه در تنگ دستى قرار گيرند و جهت احقاق حقّ خويش به غاصبين مراجعه نمايند، آن ها از پرداخت هرگونه كمكى امتناع مى ورزند و ايشان دست خالى خواهند بود.

حضرت دست هاى مبارك خود را به هم مى فشرد و كف دست پشت و رو مى نمود و مى فرمود: آرى، به خدا سوگند، تمامى آن ها را قبضه و غصب كرده اند.

و هنگامى كه اين شعر را خواند:

همانا من در دنيا از روزگار آن وحشت داشته ام؛ وليكن اميدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بيت در اءمنيت و آسايش قرار گيرم.

حضرت فرمود: اى دعبل! خداوند متعال تو را از سختى ها و شدايد قيامت در اءمان دارد.

و همين كه به اين شعر رسيد:

و قبر نفس زكيّه يعنى؛ امام موسى كاظم عليه‌السلام در بغداد است، خداوند متعال او را در عالى ترين غرفه ها و مقامات اُخروى جاى داده است.

امام عليه‌السلام اظهار نمود: آيا مايلى دو قصيده هم من بسرايم و بر اشعارت افزوده شود؟

دعبل خزاعى عرضه داشت: بلى، یا ابن رسول اللّه!

پس حضرت رضا عليه‌السلام چنين سرود:

و قبر ديگرى در طوس خواهد بود، كه چه ظلم ها و مصيبت هائى را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش كشيده اند كه تا روز محشر سوزان است.

و خداوند، حجّت خود يعنى؛ امام زمان عجّل اللّه تعالى فى فرجه الشّريف را مى فرستد و تمام ناراحتى ها و اندوه ما اهل بيت را برطرف مى گرداند.

بعد از آن، دعبل خزاعى سؤ ال كرد: اين قبر از چه كسى است، كه در طوس مدفون مى گردد؟!

حضرت در پاسخ فرمود: قبر خود من مى باشد، و طولى نخواهد كشيد كه طوس محلّ تجمّع شيعيان و زوّار من گردد.

پس هركس مرا در غريبى طوس با معرفت زيارت نمايد، آمرزيده شود و در قيامت با من محشور خواهد شد.

سپس امام عليه‌السلام به دعبل فرمود: لحظه اى درنگ كن و از جاى حركت منما.

و آن گاه خود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتى، خادم وى بيرون آمد و مقدار صد دينار تحويل دعبل خزاعى داد و اظهار داشت: سرور و مولايم فرمود: اين پول ها را خرجى راه خود قرار بده.

دعبل عرضه داشت: به خدا سوگند، كه من براى پول نيامدم؛ و دِرهم ها را برگرداند و گفت: اگر ممكن است لباسى از لباس هاى حضرت به من داده شود،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام عليه‌السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با يك لباس مخصوص از لباس هاى خود را براى دعبل ارسال نمود.

پس از آن كه دعبل - ضمن جريانات مهمّى كه در مسير راه برايش اتّفاق افتاد - به منزل خويش وارد شد، كنيزى داشت كه بسيار مورد علاقه اش بود، چشمش نابينا گشته و تمام پزشكان از معالجه و درمان آن عاجز و نااميد بودند، لذا مقدارى از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم هاى كنير ماليد، كه به بركت آن بلافاصله كنيز، بينائى خود را باز يافت.... (١٨)

همچنين محدّثين و مورّخين به نقل از دعبل خزاعى - كه شخصاً حكايت كند - آورده اند:

روزى در خراسان به مجلس حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام وارد شدم، پس از گذشت لحظه اى حضرت فرمود:

اى دعبل! شعرى براى ما بخوان.

و من هم اشعارى را كه خود، در منقبت اهل بيت رسول اللّه عليه‌السلامسروده بودم، خواندم.

چون مقدارى از آن اشعار را خواندم، حضرت بسيار گريست؛ چندان كه حالت بيهوشى به حضرت دست داد و خادمى كه كنار حضرت بود، به من اشاره كرد: ساكت باش؛ و من ديگر چيزى نخواندم تا آن كه حضرت به هوش آمد.

بار ديگر فرمود: اشعارت را تكرار كن.

و من نيز تكرار كردم، مجدّدا حضرت در اثر گريه بسيار، حالت اوّليّه را پيدا نمود و من ساكت شدم؛ و تا سه مرتبه چنين گذشت، تا آن كه در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم.

و در پايان، حضرت سه مرتبه فرمود: اءحسنت، اءحسنت، اءحسنت.

سپس امام رضا عليه‌السلام دستور فرمود كيسه اى كه در آن سه هزار درهم سكّه بود، به من داده شود و همچنين پارچه هاى گرانبهاى زيادى را نيز به من عطا نمود. (١٩)

## حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم كلينى و برخى ديگر از بزرگان رضوان اللّه تعالى عليهم به نقل از يسع بن حمزه - كه يكى از اصحاب حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام است - حكايت نمايد:

روزى از روزها، در مجلس آن حضرت در جمع بسيارى از اقشار مختلف مردم حضور داشتم، كه پيرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش ‍ مى كردند و حضرت جواب يكايك آن ها را به طور كامل و فصيح بيان مى فرمود.

در اين ميان، شخصى بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظيم الشّاءن شما اهل بيت مى باشم؛ و اكنون مسافر مكّه معظّمه هستم، كه پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام؛ و در حال حاضر چيزى برايم باقى نمانده است كه بتوانم به ديار و شهر خود بازگردم.

چناچه مقدور باشد، مرا كمكى نما تا به ديار و وطن خود مراجعت نمايم؛ و چون مستحقّ صدقه نيستم، هنگام رسيدن به منزل خود آنچه را كه به من لطف نمائيد، از طرف شما به فقراء، در راه خدا صدقه مى دهم؟

حضرت فرمود: بنشين، خداوند مهربان، تو را مورد رحمت خويش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله هاى ايشان را بيان فرمود.

هنگامى كه مجلسِ بحث و سؤ ال و جواب به پايان رسيد و مردم حركت كرده و رفتند، من و سليمان جعفرى و يكى دو نفر ديگر نزد حضرت باقى مانديم.

امام عليه‌السلام فرمود: اجازه مى دهيد به اندرون روم؟

سليمان جعفرى گفت: قدوم شما مبارك باد، شما خود صاحب اجازه هستيد.

بعد از آن، حضرت از جاى خود برخاست و به داخل اتاقى رفت؛ و پس از آن كه لحظاتى گذشت، از پشت در صدا زد و فرمود: آن مسافر خراسانى كجاست؟

شخص خراسانى گفت: من اين جا هستم.

حضرت دست مبارك خويش را از بالاى درب اتاق دراز نمود و فرمود: بيا، اين دويست درهم را بگير و آن را كمك هزينه سفر خود گردان و لازم نيست كه آن را صدقه بدهى.

پس از آن، امام عليه‌السلام فرمود: حال، زود خارج شو، كه همديگر را نبينيم.

چون مسافر خراسانى پول ها را گرفت، خداحافظى كرد و سپس از منزل حضرت بيرون رفت، امام عليه‌السلام از آن اتاق بيرون آمد و كنار ما نشست.

سليمان جعفرى اظهار داشت: یا ابن رسول اللّه! جان ما فدايت باد، چرا چنين كردى و خود را مخفى نمودى؟!

حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام فرمود: چون نخواستم كه آن شخص غريب نزد من سرافكنده گردد و احساس ذلّت و خوارى نمايد.

سپس در ادامه فرمايش خود افزود: آيا نشنيده اى كه پيامبر اسلام عليه‌السلام فرمود: هركس خدمتى و يا كار نيكى را دور از چشم و ديد ديگران انجام دهد، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا مى نمايد؛ و هركس كار زشت و قبيحى را آشكارا انجام دهد، خوار و ذليل مى گردد. (٢٠)

## درمان خرابى دندان و زبان در خواب و بيدارى

شخصى به نام ابواحمد، عبداللّه صفوانى حكايت كند:

روزى به همراه قافله اى از خراسان عازم كرمان شدم، در بين راه دزدان و راهزنان، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت كرده و به يغما بردند.

در اين ميان، يكى از همراهان ما را كه مشهور بود، دست گير كردند و او را مدّتى در يَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از يخ و برف كردند، به طورى كه بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت.

پس از آن، اين شخص در عالم خواب ديد كه به او گفته شد: حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام در مسير راه خراسان مى باشد، چنانچه درمان زبان و دندان هايت را مى خواهى، نزد آن حضرت برو، كه درمان مى نمايد.

و در همان عالم خواب، امام عليه‌السلام را مشاهده كرد و مشكل دهان خود را با آن بزرگوار در ميان گذاشت؛ و تقاضاى معالجه و درمان دندان ها و زبانش را كرد؟

امام عليه‌السلام فرمود: مقدارى كُمّون - زيره - و سعتر - مَرزه، آويشن - با قدرى نمك تهيّه كن و آن ها را در هم و يك جا بكوب تا تمامى آن ها پودر شود.

سپس چند مرتبه با اين پودر، دهانت را شستشو بده تا ناراحتى زبان و دندان هايت بر طرف و بهبودى حاصل شود.

بعد از آن كه آن شخص از خواب بيدار شد، اهميّتى به آنچه در عالم خواب ديده بود نداد، تا آن كه وارد شهر نيشابور شد؛ و از محلّ سكونت حضرت سؤ ال كرد؟

به او گفتند: حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهم‌السلام از نيشابور به سمت خراسان حركت كرده است.

بدين جهت، آن مرد نيز به سمت خراسان حركت كرد؛ و در منزلى به نام رباط سعد، امام عليه‌السلام را ملاقات نمود.

پس به محضر مبارك حضرت وارد شد و جريان خود را به طور مشروح براى حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! از شما خواهش مى كنم دوائى را براى درمان و بهبودى دندان ها و زبانم معرّفى فرما كه بتوانم به آسانى غذا بخورم و سخن بگويم؟

حضرت به آن شخص فرمود: همان داروئى را كه در خواب برايت گفتم، تهيّه كن و به همان كيفيّت مورد استفاده قرار بده، و عمل نما تا خوب شوى.

آن مرد اظهار داشت: اى پسر رسول خدا! چنانچه ممكن باشد يك بار ديگر آن را تكرار فرما؟

حضرت فرمود: مقدارى كُمّون و سعتر را با مقدارى نمك تهيّه كن و آن ها را به طورى مخلوط كن و بكوب تا يك جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقدارى از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودى حاصل شود؛ و ناراحتى آن برطرف گردد.

پس از آن كه آن شخص، همان دارو را طبق دستور حضرت تهيّه نمود و مورد استفاده قرار داد، عافيت و سلامتى كامل خود را باز يافت؛ و همانند قبل به طور معمول غذا مى خورد و سخن مى گفت.

ثعالبى نيز - كه يكى از علماء اهل سنّت است - گويد: و من خودم آن مرد را ديدم و همين حكايت را از زبان او شنيدم. (٢١)

## درمان مسافر با نيشكر

چون مأمون - خليفه عبّاسى - جهت دست يابى به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام را از مدينه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمايند.

ابوهاشم جعفرى گويد: زمانى كه مأمون چنين تصميمى را گرفت، شخصى را به نام رجاء بن اءبى ضحّاك، ماءمور اين كار كرد.

و من در محلّى اطراف شهر اهواز به نام ايذج بودم، چون خبر حركت و عبور امام رضا عليه‌السلام را از آن ديار شنيدم، جهت ديدار و زيارت آن حضرت شتابان حركت كردم؛ و در اهواز به حضور مبارك آن بزرگوار شرفياب شدم.

چون فصل تابستان و هوا بسيار گرم بود، امام عليه‌السلام مريض حال، در گوشه اى قرار گرفته بود، دستور داد تا طبيبى را برايش بياورند.

همين كه پزشك به محضر شريف ايشان وارد شد، حضرت نوعى گياه مخصوص را توصيف و تقاضا نمود.

طبيب اظهار داشت: من چنين گياهى را نمى شناسم و حتّى اسم آن را هنوز نشنيده ام، اگر هم اين گياه موجود باشد الا ن در چنين فصلى، در اين مناطق يافت نمى شود.

امام عليه‌السلام فرمود: پس جهت درمان آن، مقدارى نيشكر برايم بياوريد.

دكتر اظهار داشت: اين دارو از آن داروى اوّلى ناياب تر است؛ چون الا ن فصل نيشكر نيست، بلكه زمان به عمل آمدن و برداشت آن، فصل زمستان مى باشد.

حضرت فرمود: هر دوى آن ها در سرزمين شما فراوان است و در همين فصل نيز موجود خواهد بود.

سپس در ادامه فرمايش خود فرمود: هم اينك به همراه اين شخص به سمت شيروان حركت كنيد و از رودخانه اى كه در مسير راه مى باشد، عبور نمائيد.

و چون از طرف رودخانه گذر كنيد، شخصى را مى بينيد كه مشغول آبيارى و زراعت زمين خود مى باشد، از او محلّ كشت نيشكر؛ و نيز همان گياه را سؤ ال كنيد، او آشناى به گياهان است و شما را به آنچه كه بخواهيد، راهنمائى مى نمايد.

ابوهاشم گويد: پس طبق دستور امام عليه‌السلام به همراه طبيب حركت كردم؛ و طبق راهنمائى حضرت رودخانه اى كه در بين راه بود، از آن عبور كرديم، مرد كشاورزى را ديديم كه مشغول زراعت و آبيارى زمين خود بود.

بنابر فرموده حضرت، موضوع را با وى مطرح نموديم؛ و او ما را به هر دوى آن دو گياه راهنمائى كرد.

پس از يافتن محلّ رويش و كشت آن دو گياه، مقدارى از هر كدام چيديم؛ و سپس آن ها را برداشتيم و به سمت محلّ سكونت امام رضاعليه‌السلام حركت نموديم.

طبيب در بين راه گفت: اين شخص كيست؟

گفتم: او فرزند رسول خدا عليه‌السلام مى باشد.

اظهار داشت: آيا آثار نبوّت در او هست؟

در پاسخ گفتم: خير، او جانشين و وصىّ پيغمبر است.

و چون اين خبر به اطّلاع مأمون رسيد، سريعا دستور حركت داد، كه مبادا مردم شيفته حضرت گردند. (٢٢)

## هيجده خرما يا مدّت عمر

بسيارى از بزرگان در كتاب هاى مختلف حكايت كرده اند:

شخصى به نام محمّد قرظى گويد:

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم؛ و چون بسيار خسته بودم، خوابيدم، در عالم خواب رسول خدا عليه‌السلام را ديدم، پس نزد آن حضرت رفتم.

همين كه نزديك حضرت رسيدم، به من خطاب كرد و فرمود: با كارى كه نسبت به فرزندانم انجام دادى، خوشحال شدم.

در همين اثناء طبق خرمائى كه جلوى حضرت رسول عليه‌السلام بود، مرا جلب توجّه كرد، لذا از آن حضرت تقاضا كردم تا مقدارى از آن ها را به من عنايت نمايد؟

حضرت رسول عليه‌السلام نيز با دست مبارك خويش مقدارى خرما از درون آن طبق، برداشت و به من داد.

چون آن خرماها را شمردم، هيجده عدد بود، با خود گفتم: بيش از هيجده سال از عمر من باقى نمانده است.

از خواب بيدار شدم و پس از گذشت مدّتى از اين جريان، ديدم در محلّى جمعيّت بسيارى در حال رفت و آمد هستند، سؤ ال كردم اينجا چه خبر است؟

گفتند: حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام تشريف فرما شده است و مردم جهت زيارت و ديدار با آن حضرت اجتماع كرده و رفت و آمد مى كنند.

پس جلو رفتم، حضرت را مشاهده كردم كه در همان جايگاه پيغمبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، كه در خواب ديده بودم، نشسته است؛ و نيز جلوى حضرت رضا عليه‌السلام طبقى از همان خرما وجود داشت.

كنار حضرت رفتم و تقاضا كردم تا مقدارى از آن خرماها را به من عطا نمايد؟

و امام عليه‌السلام مقدارى از آن ها را با دست مبارك خود برداشت و به من داد؛ و چون آن ها را شمردم هيجده عدد بود، خواهش كردم كه چند عددى ديگر بر آن ها بيفزايد؟

امام عليه‌السلام در جواب فرمود: چنانچه جدّم، رسول اللّه عليه‌السلام بيش از آن مقدار داده بود، من نيز بر آن مى افزودم. (٢٣)

## پسر و پدر يكى هستند

مرحوم شيخ صدوق و برخى ديگر از بزرگان آورده اند:

شخصى به نام ابن ابى سعيد مكارى، روزى از روزها به محضر مبارك امام رضا عليه‌السلام شرفياب شد؛ و عرضه داشت: آيا خداوند، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده كه آنچه را پدرت ادّعا مى كرد تو نيز ادّعا كنى؟!

حضرت فرمود: تو را چه شده است؛ و اين چه برخورد و چه سخنى است؟!

خداوند چراغ عمرت را خاموش كند و فقر و تنگ دستى و پريشانى را به خانه ات داخل گرداند.

آيا ندانسته اى كه خداوند متعال به عُمران، وحى فرستاد كه تو را فرزندى پسر عطا مى نمايم و حضرت مريم را به او داد؛ و به مريم، عيسى سلام اللّه عليهما را عنايت كرد و سپس فرمود: عيسى و مريم در حكم يك تن هستند؟

آن گاه افزود: و من نيز در شاءن و منزلت، همچون پدرم مى باشم؛ و هر دو يكى هستيم.

ابن ابى سعيد گفت: سؤ الى دارم؟

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: اگر چه مى دانم جواب را از من نمى پذيرى و معتقد به امامت من نخواهى شد، ولى آنچه مى خواهى، سؤ ال كن تا حجّت برايت تمام شود؟

گفت: مردى هنگام مرگش وصيّت كرد كه هر كدام از غلامان و كنيزان من قديمى تر از ديگران باشد، او را در راه خدا آزاد كردم، تكليف چيست؟

حضرت فرمود: خداوند متعال در قرآن فرموده است: (حتّى عاد كالعرجون القديم) (٢٤) هر كدام شش ماه از مدّت مملوكيّت او گذشته باشد قديم و آزاد است.

ابن ابى سعيد مكارى سخنان حضرت را نپذيرفت؛ و از مجلس بيرون رفت؛ و پس از آن به فقر و فاقتى سخت مبتلا شد و طولى نكشيد كه چراغ عمرش نيز خاموش شد. (٢٥)

## سازش يا نجات خود و اسلام

همچنين مرحوم شيخ صدوق، طبرسى و ديگر بزرگان آورده اند:

پس از آن كه امام علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام وارد شهر خراسان گرديد، تحت مراقبت شَديد و مستقيم مأمون عبّاسى و مأمورانش قرار گرفت و مرتّب شكنجه هاى گوناگون روحى و فكرى بر حضرتش وارد مى گشت.

پس از گذشت چند روزى، مأمون به حضرت رضا عليه‌السلام پيشنهاد داد كه مى خواهم از خلافت و رياست كناره گيرى كنم؛ و آن را تحويل شما دهم.

امام عليه‌السلام پيشنهاد مأمون را نپذيرفت و فرمود: از انجام اين كار، به خداوند متعال پناه مى برم.

مأمون اظهار داشت: حال كه از پذيرفتن خلافت امتناع مى ورزى و قبول نمى كنى، بايد ولايتعهدى مرا قبول نمائى تا پس از من خلافت براى شما باشد.

وليكن امام عليه‌السلام همچنان امتناع مى ورزيد؛ چون به خوبى آگاه بود و مى دانست كه اين يك دسيسه و توطئه اى براى متّهم كردن حضرت و جلب افكار عمومى مى باشد؛ و اين كه مأمون در اين جريان اهداف شومى را دنبال مى كند.

سرانجام، روزى مأمون، فضل بن سهل - كه معروف به ذوالرّياستين بود - و همچنين امام رضا عليه‌السلام را به كاخ خود دعوت كرد و سپس امام عليه‌السلام را مخاطب قرار داد و گفت: من به اين نتيجه رسيده ام كه بايد خلافت و امور مسلمين را به شما واگذار كنم.

حضرت فرمود: به خدا پناه مى برم، من طاقت آن را ندارم.

مأمون گفت: پس به ناچار، بايد ولايتعهدى مرا قبول كنى.

امام عليه‌السلام به مأمون فرمود: از من چشم پوشى نما؛ و مرا از چنين امرى معاف كن.

در اين لحظه، مأمون با حالت غضب و تهديد به حضرت گفت: عمر بن خطّاب، شش نفر را شوراى خلافت قرار داد كه يك نفر از آن ها جدّت، علىّ بن ابى طالب، اميرمؤ منان بود؛ و عُمَر وصيّت كرد و گفت: هركس مخالفت كند، بايد گردنش زده شود.

و تو نيز اينك مجبور هستى و بايد آن را بپذيرى و چاره اى جز پذيرفتن آن ندارى.

و در اين هنگام، حضرت به ناچار اظهار داشت: حال كه چنين است، ولايتعهدى را مى پذيرم، مشروط بر آن كه در هيچ كارى از امر حكومت دخالت ننمايم.

و مأمون نيز آن را پذيرفت. (٢٦)

همچنين آورده اند:

پس از آن كه امام رضا عليه‌السلام وارد شهر خراسان گرديد و بر مأمون عبّاسى وارد شد؛ و به ناچار ولايتعهدى را پذيرفت، مورد اعتراض و انتقاد بعضى افراد قرار گرفت.

لذا حضرت در جواب فرمود: آيا پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم افضل است، يا وصىّ و جانشين او؟

گفته شد: پيامبر خدا، افضل است.

فرمود: آيا مسلمان افضل است، يا مشرك به خداوند متعال؟

گفته شد: مسلمان بر مشرك برترى دارد و افضل مى باشد.

آن گاه، افزود: بنابر اين عزيز و پادشاه مصر مشرك بود و حضرت يوسف عليه‌السلام پيامبر خدا بود؛ وليكن مأمون مسلمان است و من وصىّ و جانشين پيامبر خدا هستم، يوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزير و امانتدار او باشد؛ ولى من در ولايتعهدى مأمون مجبور و ناگزير گشتم. (٢٧)

## نماز در اوّل وقت و يك شمش طلا

مرحوم كلينى، راوندى و برخى ديگر از بزرگان به نقل از شخصى به نام ابراهيم فرزند موسى قزّاز - كه امام جماعت يكى از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا عليه‌السلام ) بود - حكايت نمايند:

روزى به محضر مبارك حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام وارد شدم تا پيرامون درخواستى كه قبلاً از آن حضرت كرده بودم، صحبت نمايم؛ و با كمك ايشان بتوانم مشكلات زندگى خود و خانواده ام را بر طرف سازم.

در همين اثناء، امام عليه‌السلام در حال حركت و خروج از منزل بود و قصد داشت كه جهت استقبال بعضى از شخصيّت ها به بيرون شهر برود.

من نيز همراه حضرت به راه افتادم، در بين راه وقت نماز فرا رسيد، پس امام عليه‌السلام مسير خود را به سمت ساختمانى كه در آن نزديكى بود، تغيير داد.

و سپس در نزديكى آن ساختمان، كنار صخره اى فرود آمديم؛ و حضرت به من فرمود: اى ابراهيم! اذان بگو.

عرضه داشتم: صبر كنيم تا ديگر اصحاب و دوستان، به ما ملحق شوند، بعد از آن نماز را اقامه فرمائيد؟

حضرت فرمود: خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خويش قرار دهد، مواظب باش كه هيچ گاه نماز را از اوّل وقت آن، تاءخير نيندازى، مگر آن كه ناچار و مجبور شوى؛ و يا آن كه داراى عذرى - موجّه - باشى.

پس طبق فرمان امام عليه‌السلام اذان نماز را گفتم؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نموديم.

بعد از آن كه نماز، پايان يافت و سلام نماز را داديم، عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! قبلاً خواهشى از شما - در رابطه با مشكلات زندگى خود و عائله ام - كرده بودم؛ و شما نيز وعده اى به من دادى، كه مدّت زيادى از آن وعده سپرى شده است؛ و من سخت در فشار زندگى خود و خانواده ام مى باشم.

و با توجّه به مشغله هاى بسيارى كه شما داريد، نمى خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهاى شما گردم، چنانچه ممكن باشد، عنايتى در حقّ من و خانوده ام بفرمائيد.

هنگامى كه سخن من پايان يافت، امام عليه‌السلام تبسّمى نمود؛ و سپس با عصا و چوب دستى خود، مقدارى از خاك هاى روى زمين را محكم سائيد.

بعد از آن، حضرت دست مبارك خود را دراز نمود و بر روى آن خاكها زد، پس ناگهان متوجّه شدم كه شمش طلائى را برداشت و تحويل من داد؛ و فرمود:

اين را بگير، خداوند متعال در آن، برايت بركت و توسعه عطا گرداند، آن را هزينه زندگى خود و عائله ات قرار بده.

و سپس حضرت افزود: آنچه را كه امروز مشاده كردى مكتوم و از ديگران مخفى بدار.

ابراهيم بن موسى قزّاز در پايان حكايت، اضافه كرد: بعد از آن كه شمش طلا را از امام رضا عليه‌السلام دريافت كردم و به منزل آمدم، آن را فروختم و قيمت آن را كه حدود هفتاد هزار دينار بود، هزينه زندگى خود و خانواده ام قرار دادم.

و خداوند متعال به بركت دعاى آن حضرت، به قدرى بركت و توسعه به من عنايت نمود، كه يكى از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم. (٢٨)

## عيادت از مريض و بهترين هديه

مرحوم قطب الدّين راوندى در كتاب خود، به نقل از حضرت جوادالا ئمّه عليه‌السلام حكايت كند:

يكى از اصحاب امام رضا عليه‌السلام مريض شده و در بستر بيمارى افتاده بود، روزى حضرت از او عيادت نمود و ضمن ديدار، به او فرمود: در چه حالتى هستى؟

عرض كردم: مرگ را بسيار سخت و دردناك مى بينم.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: اين ناراحتى كه احساس مى كنى، اندكى از حالات و علائم مرگ مى باشد كه اكنون بر تو عارض شده است، پس اگر تمام حالات و سكرات مرگ بر تو عارض شود، چه خواهى كرد؟!

و بعد از آن، در ادامه فرمايش خود افزود: مردم دو دسته اند: عدّه اى مرگ برايشان وسيله آسايش و استراحت است.

و عدّه اى ديگر آن قدر مرگ برايشان سخت و طاقت فرسا است، كه پس از آن احساس راحتى مى كنند.

حال چنانچه بخواهى كه مرگ برايت نيك و لذّت بخش باشد، ايمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد عليه‌السلام و نيز ولايت ما اهل بيت عصمت و طهارت عليه‌السلامرا تجديد كن و شهادتين را بر زبان و قلب خود جارى گردان.

امام جواد عليه‌السلام فرمود: بعد از آن كه، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتين را گفت، اظهار داشت:

يابن رسول اللّه! ملائكه رحمت الهى با تحيّات و هدايا وارد شدند و بر شما سلام مى دهند.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: چه خوب شد كه ملائكه رحمت الهى را مشاهده مى كنى، از آن ها سؤ ال كن: براى چه آمده اند؟

مريض گفت: آن ها مى گويند چنانچه همه ملائكه با اذن خداوند سبحان، نزد شما حاضر شوند، بدون اجازه حركتى نمى كنند.

پس از آن، با كمال راحتى و آرامش خاطر. چشم هاى خود را بر هم نهاد و گفت: (السّلام عليك یا ابن رسول اللّه!) پيغمبر اسلام، اميرالمؤ منين و ديگر امامان (سلام اللّه عليهم ) آمدند، و در همين لحظه، جان به جان آفرين تسليم كرد. (٢٩)

## شيعه و نشانه هاى او؟!

امام حسن عسكرى عليه‌السلام حكايت نمود:

چون موضوع ولايتعهدى حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام پايان و تثبيت يافت.

روزى دربان امام رضا عليه‌السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت: عدّه اى آمده اند، اجازه ورود مى خواهند و مى گويند: ما از شيعيان علىّ عليه‌السلام هستيم.

امام رضا عليه‌السلام اظهار داشت: در حال حاضر فرصت ندارم، به آن ها بگو كه در وقتى ديگر بيايند.

چون آن جماعت رفتند و در فرصتى ديگر آمدند، نيز امام عليه‌السلام اجازه ورود نداد، تا آن كه حدود دو ماه بدين منوال گذشت؛ و آنان توفيق زيارت و ملاقات با مولايشان را نيافتند و نااميد شدند؛ ولى با اين حال براى آخرين مرحله نيز جلوى منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّى اظهار داشتند:

ما از شيعيان پدرت، امام علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام هستيم و با اين برخورد شما، دشمنان ما را شماتت و سرزنش مى كنند.

و حتّى در بين دوستان، ديگر آبروئى برايمان نمانده است؛ و نيز از رفتن به شهر و ديار خود خجل و شرمنده ايم.

در اين هنگام، امام رضا عليه‌السلام به غلام خود فرمود: اجازه دهيد آن ها وارد شوند.

همين كه آنان وارد مجلس شدند، حضرت به ايشان اجازه نشستن نداد، لذا سرگردان و متحيّر، سرپا ايستادند و گفتند:

يابن رسول اللّه! اين چه ظلم بزرگى است كه بر ما روا داشته اى كه پس از آن همه سرگردانى، نيز اين چنين مورد بى اعتنائى و بى توجّهى قرار گرفته ايم، مگر گناه ما چيست؟

با اين حالت، مرگ براى ما بهتر خواهد بود.

در اين لحظه، امام رضا عليه‌السلام فرمود: آنچه كه بر شما وارد شده و مى شود، همه آن ها نتيجه اعمال و كردار خود شما مى باشد؛ و نسبت به آن بى اهميّت هستيد!

آن جماعت، همگى گفتند: یا ابن رسول اللّه! توضيحى بفرما تا براى ما روشن شود كه خلاف ما چيست؟

و ما چه كرده ايم، و چه گناهى از ما سر زده است؟

حضرت فرمود: چون شما ادّعاى بسيار بزرگى كرديد؛ و اظهار داشتيد كه شيعه حضرت اميرالمؤ منين، امام علىّ بن ابى طالب عليه‌السلام هستيد.

واى بر حال شما، آيا معناى ادّعاى خود را فهميده ايد؟

و سپس افزود: شيعه حضرت علىّ عليه‌السلام همانند امام حسن و امام حسين عليهما‌السلام، سلمان فارسى، ابوذر غفّارى، مقداد، عمّار ياسر و محمّد بن ابى بكر هستند، كه در انجام اوامر و دستورات امام علىّ عليه‌السلام از هيچ نوع تلاش و فداكارى دريغ نورزند.

ولى شما بسيارى از اعمال و كردارتان مخالف آن حضرت مى باشد و در انجام بسيارى از واجبات الهى كوتاهى مى كنيد و نسبت به حقوق دوستان خود بى اعتنا و بى توجّه هستيد و در مواردى كه نبايد تقيّه كنيد، انجام مى دهيد.

و با اين عملكرد نيز مدّعى هستيد كه شيعه اميرالمؤ منين، امام علىّ عليه‌السلام مى باشيد!!

شما اگر مى گفتيد كه از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفين دشمنانش هستيم، شما را مى پذيرفتم و اين همه دردسر و مشكلات را متحمّل نمى شديد.

شما منزلت و مرتبه اى بسيار عظيم و شريف را مدّعى شديد، كه چنانچه در گفتار و كردارتان صادق نباشيد، به هلاكت خواهيد افتاد، مگر آن كه مورد عنايت و رحمت پروردگار متعال قرار گيريد و لطف خداوند شامل حالتان بشود.

اظهار داشتند: یا ابن رسول اللّه! ما از آنچه ادّعا كرده و گفته ايم، پوزش مى خواهيم و مغفرت مى طلبيم.

و آنچه را كه شما فرموديد، ما نيز بر آن عقيده هستيم؛ و هم اكنون اعلام مى داريم كه ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بيت عصمت و طهارت عليه‌السلاممى باشيم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهيم بود.

در اين هنگام، امام رضا عليه‌السلام فرمود: اكنون خوش آمديد، شما برادران من هستيد.

و سپس آن جماعت را بسيار مورد لطف و عنايت خويش قرار داد و از دربان پرسيد: اين جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند كه وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ايشان شدى؟

دربان گفت: شصت مرتبه.

امام عليه‌السلام فرمود: بايد جبران گردد، شصت مرتبه بر آن ها وارد مى شوى و سلام مرا به آن ها مى رسانى؛ چون كه توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظيم و احترام گشتند و اكنون وظيفه ما است كه در رفع مشكلات آن ها و خانوادهايشان همّت گماريم.

و بعد از آن، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهى مبرّات و خيرات به آن ها كمك شود. (٣٠)

## پشيمانى خليفه از نماز عيد فطر

علىّ بن ابراهيم قمّى، به نقل از ياسر خادم و ريّان بن صلت حكايت كند:

چون جريان ولايتعهدى حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام تثبيت شد و عيد سعيد فطر فرا رسيد، مأمون - خليفه عبّاسى - براى امام عليه‌السلام پيام فرستاد:

براى اقامه نماز عيد آماده شود و در جمع مردم نماز عيد را اقامه كند و براى ايشان خطبه و سخنرانى نمايد.

حضرت رضا عليه‌السلام نيز براى وى، پيام فرستاد: تو خود مى دانى كه بين من و تو، عهد و پيمان بسته شد بر اين كه من در هيچ جريانى از امور حكومت دخالت نكنم.

بنابر اين، مرا از اقامه نماز عيد معذور و معاف بدار.

مأمون پاسخ داد: مى خواهم مردم نسبت به ولايتعهدى شما مطمئنّ شوند و حقيقت فضل و علم شما را دريابند.

و آن قدر اصرار ورزيد تا به ناچار حضرت رضا عليه‌السلام پذيرفت؛ ولى مشروط بر آن كه همانند حضرت رسول و اميرالمؤ منين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما نماز عيد را اقامه نمايد.

مأمون نيز پيشنهاد حضرت را قبول كرد و اظهار داشت: به هر شكل كه مايل هستى، حركت كن و نماز عيد فطر را اقامه نما.

آن گاه امام عليه‌السلام فرمود كه تمام افراد حكومت و مردمى كه مايل به حضور در نماز عيد هستند، فردا صبح، اوّل وقت جلوى منزل حضرت آماده حركت باشند.

پس تمامى دسته جات، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوى منزل امام رضا عليه‌السلام حضور يافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند.

و چون خورشيد طلوع كرد، حضرت غسل نمود، لباس پوشيد، عمامه اى سفيد بر سر نهاد و يك سر آن را بر سينه و يك طرف ديگرش را بر شانه مباركش قرار داد؛ و سپس خود را معطّر و خوشبو نمود و عصائى به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود: هر كارى را كه من انجام دادم و هر سخنى را كه گفتم، شما نيز همانند من انجام دهيد و بگوئيد.

بعد از آن، حضرت با اصحاب خود، دسته جمعى با پاى برهنه و پياده مقدارى حركت كردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوى آسمان بلند كرد و چند تكبير گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تكبير گفتند.

همين كه از منزل خارج شدند، جمعيّت انبوهى كه از طبقات مختلف جلوى منزل گرد آمده بودند، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده كردند، همگى سر تعظيم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشيده بودند بيرون آوردند و با پوششى ساده و پاى برهنه آماده حركت شدند.

و حضرت همچنان تكبيرگويان به راه خويش ادامه مى داد و تمام جمعيّت نيز با حالت عجيبى تكبير مى گفتند و به دنبال حضرت حركت مى كردند، به طورى كه گويا تمامى موجودات تكبير مى گويند، در همين بين صداى تضرّع و شيون جمعيّت بلند شد.

و چون جريان را براى مأمون تعريف كردند، فضل بن سهل به مأمون گفت: چنانچه علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام با اين كيفيّت به محلّ نماز برسد، احتمال آن مى رود كه عامّه مردم بر عليه دستگاه حكومتى خليفه شورش كنند و جان ما به خطر افتد، پس مصلحت آن است كه خليفه هر چه سريع تر او را از ادامه حركت به سوى نماز باز دارد.

بنابر اين، مأمون براى امام رضا عليه‌السلام پيام فرستاد: ما شما را به زحمت انداختيم و خسته شده ايد، ما دوست نداريم كه وجود شما صدمه اى ببيند، شما بازگرديد و همان كسى كه هميشه نماز را اقامه مى كرده است اكنون انجام خواهد داد.

پس از آن، حضرت با شنيدن اين پيام، كفش هاى خود را پوشيد و چون مراجعت نمود، و در بين مردم اختلاف شديدى پديد آمد و جمعيّت متفرّق و پراكنده گشتند؛ و در نهايت نماز عيد سعيد فطر اقامه نگرديد. (٣١)

## نماز باران و بلعيدن دوشيره در پرده

در زمان حكومت مأمون - خليفه عبّاسى - در يكى از سال ها خشك سالى شد و زراعت هاى مردم در كم آبى سختى قرار گرفت، مأمون در يكى از روزهاى جمعه به حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام پيشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره اى بينديشد.

امام عليه‌السلام فرمود: بايستى مردم سه روز - شنبه، يك شنبه، دوشنبه - را روزه بگيرند و در سوّمين روز جهت دعا و نيايش به درگاه پروردگار متعال عازم بيابان گردند.

پس چون روز سوّم فرا رسيد، حضرت به همراه جمعيّتى انبوه به صحراء رفتند و سپس امام عليه‌السلام بر بالاى بلندى رفت و پس از حمد و ثناى الهى اظهار داشت:

پروردگارا، تو حقّ ما اهل بيت را عظيم و گرامى داشته اى، اينك مردم به تبعيّت از فرمانت به تو روى آورده و متوسّل شده اند؛ و به اميد رحمت و فضل تو به اينجا آمده اند و آرزوى بخشش و احسان تو را دارند.

خداوندا! بر آن ها باران رحمت و بركت خود را فرود فرست تا سيراب و بهره مند گردند.

در همين لحظه، ناگهان باد، شروع به وزيدن گرفت و ابرى ظاهر گشت و صداى رعد و برق عجيبى در فضا پيچيد و مردم حالتى شادمانه به خود گرفتند.

حضرت جمعيّت را مخاطب قرار داد و فرمود: آرام باشيد، اين ابر براى شما نيامده است، ماءموريت او جاى ديگرى است.

و پس از آن، ابر ديگرى نمايان شد و اين بار نيز مردم شادمان شدند، همچنين امام عليه‌السلام فرمود: آرام باشيد، اين ابر ماءموريّتش براى جمعيّت و سرزمينى ديگر است.

و به همين منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنين مى فرمود.

تا آن كه در يازدهمين مرحله، امام عليه‌السلام اظهار نمود: اين ابر براى شما آمده است، اكنون شكرگزار خداوند متعال باشيد و برخيزيد به خانه هايتان بازگرديد، كه تا به منازل خود وارد نشويد، باران نخواهد باريد.

امام جواد عليه‌السلام در ادامه روايت فرمود: تا زمانى كه مردم به خانه هايشان نرفتند، ابر از باريدن خوددارى كرد؛ امّا به محض آن كه مردم داخل خانه هاى خود شدند، باران به قدرى باريد كه تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم مى گفتند: اين از بركت وجود مقدّس فرزند رسول خدا عليه‌السلام است.

بعد از آن، امام رضا عليه‌السلام در جمع مردم حضور يافت و ضمن سخنرانى مهمّى فرمود:

اى مردم! احكام و حدود الهى را رعايت كنيد؛ و هميشه در تمام حالات، شكرگذار نعمت ها و رحمت هاى خداوند باشيد، معصيت و گناه مرتكب نشويد، اعتقادات و ايمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار عليه‌السلامتقويت نمائيد.

و نسبت به حقوقى كه بر عهده يكديگر داريد بى توجّه نباشيد و آن ها را رعايت كنيد، نسبت به يكديگر دلسوز و يارى، مهربان باشيد؛ و بدانيد كه دنيا وسيله اى است براى عبور به جهانى ديگر، كه اءبدى و جاويد مى باشد.

سپس امام جواد عليه‌السلام افزود: بعد از اين جريان، عدّه اى از سخن چينان دنياپرست و چاپلوس نزد مأمون رفتند و گفتند: اين شخص - بعنى امام رضا عليه‌السلام - با اين سحر و جادويش همه را شيفته خود گردانيده است و مردم را بر عليه خليفه و دستگاهِ حكومت تحريك مى كند.

لذا مأمون شخصى را فرستاد تا حضرت رضا عليه‌السلام را نزد وى آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس مأمون شد، يكى از وزراى حكومت به امام خطاب كرد و گفت: تو با آمدن باران، ادّعاهائى كرده اى؛ چنانچه در كار خود صادق و مطمئنّ هستى، دستو بده تا اين دو شيرى كه بر پرده خليفه نقاشى شده اند، زنده شوند.

امام رضا عليه‌السلام بانگ برآورد: اى دو شير درّنده! اين شخص فاجر را نابود كنيد، كه اءثرى از او باقى نماند.

ناگهان آن دو عكس به شكل دو شير حقيقى در آمدند و آن وزير سخن چين دروغ گو را دريده و بدون آن كه قطره خونى از او بريزد، او را بلعيدند.

و آن گاه اظهار داشتند: یا ابن رسول اللّه! اجازه مى فرمائى تا مأمون را نيز به دوستش ملحق گردانيم؟

مأمون با شنيدن اين سخن بيهوش شد و روى زمين افتاد و چون او را به هوش آوردند، دو مرتبه آن دو شير گفتند: اجازه بفرما تا او را نيز نابود كنيم؟

حضرت فرمود: خير، مقدّرات الهى بايد انجام پذيرد و سپس به آن دو شير دستور داد تا به جاى خود بازگردند و آن ها نيز به حالت اوّليه خويش ‍ بازگشتند.

و مأمون به امام رضا عليه‌السلام گفت: الحمدللّه، كه مرا از شرّ اين شخص - حميد بن مهران - نجات بخشيدى. (٣٢)

## ظروف و ديگ سنگى

هنگامى كه مأمون حضرت رضا عليه‌السلام را از مدينه به خراسان احضار كرد، آن حضرت در مسير راه، معجزات و كراماتى را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهيان خود ارائه نمود.

از آن جمله وقتى امام عليه‌السلام به روستاى سناباد رسيد، بر كوهى - كه از سنگ سياه بود - تكيه زد و اين دعا را بر زبان مبارك خويش جارى نمود: ( اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِكْ فيما يَنْحَتُ مِنْه ) يعنى؛ پروردگارا، مردم را از اين كوه سودمند گردان، و در آنچه از آن مى تراشند، بركت و فايده اى بسيار قرار بده.

سپس فرمود: هر غذائى كه مى خواهيد براى من طبخ نمائيد در ظرف سنگى تراشيده شده از اين كوه باشد.

و چون از آن كوه براى حضرت در ظروف سنگى غذا تهيّه شد، مرتّب غذا تناول مى فرمود؛ گرچه حضرت كم خوراك بود.

و از آن روز به بعد، مردم ظرف هاى سنگى گوناگونى از آن كوه مى تراشند و مورد استفاده قرار مى دهند، كه به وسيله دعاى حضرت بركات بسيارى ديده اند. (٣٣)

## دو جريان مهمّ و حيرت انگيز

در زمانى كه حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام توسّط مأمون عبّاسى از مدينه به خراسان احضار شده بود، در مسير راه خويش به محلّى به نام (حمراء) رسيد.

حضرت براى استراحت، كنار چشمه اى فرود آمد و چون سفره غذا را پهن كردند، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گرديد.

ناگهان حضرت، سر خود را بلند نمود و مردى را كه شتابان مى آمد، نگريست؛ و دست از غذا خوردن كشيد.

وقتى آن مرد محضر حضرت شرفياب شد، عرض كرد: فدايت گردم، تو را بشارت باد بر اين كه زبيرى كشته شد.

رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خويش را پائين انداخت، سپس فرمود: گمان مى كنم كه زبيرى شب گذشته مرتكب گناهى خطرناك شده باشد، كه او را داخل دوزخ گردانيده است.

پس از آن، دست مبارك خويش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گرديد؛ و از آن مرد پرسيد: علّت مرگ زبيرى چه بود؟

در پاسخ اظهار داشت: زبيرى شب گذشته شراب خمر بسيارى بياشاميد تا جائى كه فورا به هلاكت رسيد. (٣٤)

همچنين محمّد بن عبداللّه افطس حكايت كند:

روزى بر مأ مون وارد شدم، پس از صحبت هائى گفت: رحمت و درود خدا بر حضرت رضا عليه‌السلام كه عالم تر از او يافت نمى شود، در آن شبى كه مردم با او بيعت كرده بودند، پيشنهاد كردم كه خلافت را بپذيرد؛ و من جانشين او در خراسان باشم؟

فرمود: خير، نمى پذيرم و كمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم، و من در خراسان بايد بمانم تا مرگ، مرا دريابد.

گفتم: فدايت گردم، چگونه و از كجا چنين مى دانى و مى گوئى؟!

حضرت فرمود: علم و اطّلاعات من نسبت به موقعيّت كنونى و آينده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت مى باشد.

گفتم: موقعيّت شما در آينده چگونه است؟

فرمود: مسافت بين من و تو بسيار است، چون كه مرگ من در مشرق؛ ولى مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت.

سپس گفتم: راست مى گوئى و خدا و رسولش درست گفته اند، و بعد از آن نيز هر چه تلاش كردم كه او را تطميع در خلافت كنم، فريب نخورد و اثرى نبخشيد. (٣٥)

اكنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر مأمون در سمت مغرب قرار گرفته است.

## زينب كذّابه و درندگان

در دوران حكومت مأمون، زنى به نام زينب مدّعى بود كه از ذرّيّه حضرت فاطمه زهراء عليه‌السلاممى باشد و با اين روش از مؤ منين پول مى گرفت و مايحتاج زندگى خود را تأ مين مى كرد و بر ديگران فخر و مباهات مى ورزيد.

وقتى حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام اين خبر را شنيد، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تكذيبش كرد و فرمود: اين زن، دروغ گو و سفيه است، زينب در كمال وقاحت به امام عليه‌السلام گفت: همان طور كه تو اصل و نسب مرا تكذيب و ردّ مى نمائى، من نيز سيادت و نسب تو را تكذيب مى كنم.

حضرت رضا عليه‌السلام به ناچار، جريان را براى مأ مون بازگو نمود و چون زينب كذّابه را نزد خليفه آوردند، حضرت فرمود: اين زن دروغ مى گويد؛ و او از نسل حضرت علىّ و فاطمه زهراء عليه‌السلامنمى باشد.

بعد از آن، اظهار نمود: چنانچه او راست و حقّ مى گويد، او را نزد درّندگان بيندازيد، تا حقيقت ار بر همگان روشن شود؛ چون درّندگان به نسل زهراء عليه‌السلامگزندى نمى رسانند.

هنگامى كه زينب چنين مطلبى را شنيد، گفت: اوّل خودت نزد درّندگان برو، اگر حقّ با تو بود كه سالم بيرون مى آئى.

حضرت بدون آن كه سخنى بگويد برخاست و به سمت محلّى كه درّندگان در آنجا جمع آورى شده و نگه دارى مى شدند، حركت نمود.

مأمون به حضرت گفت: یا ابن رسول اللّه! كجا مى روى؟

امام عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدا، بايد نزد درّندگان بروم تا حقيقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامى كه حضرت وارد آن محلّ شد و نزديك درّندگان رسيد، تمامى آن حيوانات متواضعانه روى دُم هاى خود نشستند و حضرت كنار يكايك آن ها آمد و دستى بر سرشان كشيد و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتى خارج گرديد.

آن گاه به خليفه فرمود: اكنون اين زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او براى عموم روشن گردد.

و چون مأمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خوددارى مى كرد، تا آن كه خليفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ كرده و رهايش نمايند.

با ورود زينب به داخل آن محلّ، درّندگان از هر طرف حمله كرده و او را دريدند و بدون آن كه خونى بر زمين ريخته شود، نابودش كردند و به عنوان زينب كذّابه معروف گرديد. (٣٦)

## دو معجزه و يك غيب گوئى

محمّد بن فضيل - كه يكى از راويان حديث است - حكايت كند:

مدّتى بود كه به ناراحتى درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم، به همين جهت محضر مبارك حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام شرفياب شدم تا شفاى خود را بگيرم؛ در آن زمان حضرت در مدينه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود، هنگامى كه وارد بر امام عليه‌السلام شدم فرمود: چرا ناراحت و افسرده اى؟

گفتم: ناراحتى درد پهلو و درد پا دارم كه مرا سخت مى آزارد.

امام عليه‌السلام با دست مبارك خويش اشاره به پهلويم نمود و دعائى را خواند و آب دهان مبارك خود را بر محلّ درد ماليد و فرمود: ديگر از اين جهت، ناراحتى نخواهى داشت.

و سپس نگاهى به پايم انداخت و اظهار داشت: حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم عليه‌السلام فرموده است: هر كه از شيعيان ما، مبتلا به مرض و ناراحتى شود و در مقابل آن صبر و شكيبائى از خود نشان دهد، خداوند پاداش هزار شهيد به او عطا مى فرمايد.

محمّد بن فضيل گويد: با اين سخن حضرت، فهميدم كه درد پايم باقى خواهد ماند و خوب شدنى نيست.

دوستان او مانند هيثم بن ابى مسروق گفته اند: محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتى از دنيا رفت. (٣٧)

همچنين آورده اند:

حُبابه والبيّه از زمان اميرالمؤ منين، امام علىّ عليه‌السلام تمام ائمّه را تا امام رضا عليه‌السلاممحضر يكايك آن ها شرفياب شد و از هر يك معجزه مخصوصى مشاهده كرد.

چون حُبابه والبيّه بر امام رضا عليه‌السلام وارد شد، به او فرمود: جدّم، اميرالمؤ منين عليه‌السلام چه مطالبى را برايت بيان نمود؟

حُبابه گفت: آن حضرت فرمود: تو يك علامت و برهان عظيمى را خواهى ديد؛ امام رضا عليه‌السلام فرمود: اى حُبابه! آيا متوجّه موهاى سفيدت شده اى؟ گفت: بلى.

فرمود: آيا دوست دارى كه گيسوانت سياه و خودت را جوان ببينى؛ و به حالت جوانى برگردى؟

حُبابه گفت: بلى، اين بزرگ ترين نشانه و برهان خواهد بود.

در همين لحظه حُبابه احساس خاصّى در خود كرد و متوجّه شد كه حضرت مخفيانه دعائى را مى خواند.

سپس حُبابه، گيسوان خود را تماشا كرد، ديد كه همه سياه و زيبا گشته است، مكانى خلوت را پيدا كرد و به آن جا رفت و پس از آن كه خود را بررسى كرد متوجّه شد كه دختر شده است و باكره مى باشد. (٣٨)

## زلزله وحشتناك در خراسان

طبق آنچه مورّخين و راويان حديث حكايت كرده اند:

ماءمورين و جاسوسان حكومتى براى مأمون عبّاسى خبر آوردند كه حضرت ابوالحسن، علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام جلساتى تشكيل مى دهد و مردم در آن مجالس شركت كرده و شيفته بيان و علوم او گشته اند.

مأمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفّرق كرده و نيز حضرت را نزد وى احضار كنند.

همين كه امام رضا عليه‌السلام نزد مأمون حضور يافت، مأمون نگاهى تحقيرآميز به حضرت انداخت.

و چون حضرت چنين ديد، با حالت غضب و ناراحتى از مجلس مأمون خارج شد؛ و در حالى كه زمزمه اى بر لب هاى مباركش بود، چنين مى فرمود:

به حق جدّم، محمّد مصطفى و پدرم، علىّ مرتضى و مادرم، سيّدة النّساء - صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمم - نفرين مى كنم كه به حول و قوّه الهى آنجا به لرزه درآيد و سگ هائى كه اطراف او جمع شده اند، همه را مطرود مى سازم.

بعد از آن، امام رضا عليه‌السلام وارد منزل خود شد و تجديد وضوء نمود و دو ركعت نماز خواند و در قنوت، دعاى مفصّلى را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود، كه زلزله هولناكى سكوت شهر را درهم ريخت و صداى گريه و شيون مردان و زنان بلند شد.

و به دنباله اين حادثه، طوفان شديد و غبار غليظى با صداهاى وحشتناكى به وجود آمد.

وقتى حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد، به اباصلت فرمود: بالاى بام منزل برو و ببين چه خبر است؟

و سپس افزود: متوجّه آن زن بدكاره، فاحشه نيز باش كه چگونه تير بلا بر گلويش فرود آمده و او را به هلاكت رسانيده است.

اين همان زن بدكاره اى است كه جاسوسان و بدگويان را بر عليه من تحريك مى كرد و آن ها را هدايت مى نمود تا نزد مأمون سخن چينى و بدگوئى مرا كنند و مأمون را بر عليه من مى شوراند.

در پايان اين حكايت آمده است: تمام آنچه را كه حضرت بيان فرموده بود به واقعيّت پيوست؛ و پس از آن كه مأمون متوجّه اين قضيّه شد، دستور داد تا افراد سخن چين و دروغ گو را از اطراف مأمون و دستگاه حكومتى او البتّه در ظاهر و براى عوام فريبى كنار بروند و ديگر به آن ها توجّه و كمكى نشود. (٣٩)

## جواب شش سؤ ال و شفاى دردپا

حسين بن عمر بن يزيد از جمله كسانى بود كه بر امامت حضرت موسى بن جعفر عليهما‌السلام توقّف كرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت، او حكايت كند:

روزى به همراه پدرم نزد امام كاظم عليه‌السلام رفتيم و پدرم هفت سؤ ال مطرح كرد كه حضرت شش تاى آن ها را پاسخ فرمود.

پس از گذشت مدّتى از اين جريان، من با خود گفتم: همان سؤ ال ها را از فرزندش، حضرت رضا عليه‌السلام مى پرسم، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد، او نيز امام و حجّت خدا مى باشد.

چون نزد ايشان آمدم و سؤ ال ها را مطرح كردم، همانند پدرش، امام كاظم عليه‌السلام - حتّى بدون تفاوت در يك حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمين سؤ ال خوددارى نمود.

و هنگامى كه خواستم از محضرش خداحافظى كنم، فرمود: هر يك از شيعيان و پيروان ما در اين دنيا به نوعى گرفتار و دچار مشكلات هستند؛ پس اگر صبر و شكيبائى از خود نشان دهند، خداوند متعال پاداش هزار شهيد به آن ها عطا مى نمايد.

و من در اين فكر فرو رفتم كه اين سخن به چه مناسبتى بيان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع كردم.

بعد از مدّتى به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار مى داد تا آن كه به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا عليه‌السلام را ملاقات كردم و از شدّت درد و ناراحتى پا سخن گفتم و تقاضا كردم دعائى را براى شفا و بهبودى آن بخواند؛ و پاى خود را جلوى حضرت دراز كردم، فرمود: اين پا، ناراحتى ندارد، آن پايت را بياور.

وقتى پاى ديگر خود را دراز كردم، حضرت دعائى خواند و لحظاتى بعد، به طور كلّى درد و ناراحتى پايم برطرف شد. (٤٠)

همچنين آورده اند:

شخصى به نام احمد بن عبداللّه، به نقل از غفّارى حكايت كند:

روزى خدمت امام رضا عليه‌السلام رفتم و گفتم: مقدارى قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم؛ و مقدار آن را مطرح نكردم.

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خورديم فرمود: آنچه زير تُشك نهاده شده بردار و بدهى خود را بپرداز.

وقتى تُشك را بلند كردم مقدارى دينار زير آن موجود بود، برداشتم و چراغى را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دينار بود.

در بين آن ها يك دينار مرا جلب توجّه كرد، آن را برداشتم و نزديك چراغ آوردم، ديدم بر آن نوشته است: بيست و هشت دينار آن را بابت بدهى خود پرداخت كن و باقى مانده آن را هزينه زندگى خود و خانواده ات قرار بده. (٤١)

## سياست و زندگى شرافتمندانه

معمّربن خلاّد - كه يكى از اصحاب امام علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام مى باشد - حكايت كند:

روزى در خدمت آن حضرت بودم، ضمن صحبت هائى فرمود: روزى مأمون عبّاسى به من اظهار داشت: اى ابوالحسن! عدّه اى در اطراف و حوالى شما در حال فتنه و آشوب مى باشند، چنانچه نامه اى به دوستان خود بنويسى، كه جلوى فساد و آشوب گرفته شود، مناسب و مفيد خواهد بود؟

من در جواب گفتم: بايد تو به عهد خود وفا نمائى و من نيز به عهد خود وفا مى نمايم، آن زمانى كه ولايتعهدى را پذيرفتم مشروط بر آن بود كه من هيچ گونه دخالتى در امور حكومت نداشته باشم.

اين مسئوليتى را كه پذيرفته ام، هيچ سودى براى من نداشته است، آن زمان كه در مدينه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب، مؤ ثّر و نافذ بود؛ سوار الاغ مى شدم و در خيابان و بازار عبور مى كردم و هركس بر من مى گذشت، مرا احترام و تكريم مى كرد، كسى از من درخواستى نمى كرد مگر آن كه نيازش را برآورده مى ساختم.

مأمون گفت: مانعى نيست؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود. (٤٢)

## درس پيشوا شناسى

روزى حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام در جمع عدّه اى از دوستان و اصحاب خود فرمود: امام و پيشواى جامعه داراى علائم و نشانه هائى است، كه برخى از آن عبارت است:

از تمامى افراد بايد عالم تر و آگاه تر باشد، در حكومت و قضاوت باتدبير و قاطع باشد، پرهيزكار و متّقى، حليم و صبور، شجاع و قویّدل، سخاوتمند و كريم باشد، و نيز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد.

ختنه شده و پاك و نظيف تولّد يابد، هنگام تولّد از رحم مادر، شهادت بر يگانگى خدا و رسالت رسول خدا دهد.

همچنان كه از جلو مى بيند و متوجّه مى شود، از پشت سر نيز متوجّه گردد، سايه نداشته باشد، در خواب محتلم نشود، چشم او هنگام خواب همانند ديگران نمى بيند؛ ولى قلبش متوجّه و آگاه است، از غيب با او حديث و سخن گفته مى شود، زره رسول اللّه عليه‌السلام اندازه او و بر قامت او راست مى آيد.

روى زمين اثرى از بول و غايط او بر جاى نماند، چون خداوند زمين را به بلعيدن آن امر كرده است، عرق و بوى او از مشك و عنبر خوشبوتر است، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولويّت دارد؛ و از هركس به مردم دلسوزتر و مهربان تر؛ و نيز نسبت به آنها متواضع باشد، خود مُجرى دستورات الهى؛ و نيز واداركننده مردم بر اجراى اوامر و نواهى خداوند است.

دعاى او مستجاب مى باشد و چنانچه دعا كند كه صخره اى متلاشى شود همان خواهد شد، سلاح و شمشير ذوالفقار حضرت رسول عليه‌السلام، همچنين صحيفه اى كه در آن نام تمامى پيروانشان و نيز صحيفه اى كه نام همه قاتلين و دشمنانشان در آن ثبت گرديده، نزد او موجود خواهد بود.

و يه عنوان اين كه او امام و خليفه رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد، سه كتاب مهمّ ديگر نزد او مى باشد، كه عبارتند از:

كتاب جامعه، كه طول آن هفتاد ذراع (حدود ٣٥ متر) مى باشد و تمام نيازمنديهاى انسانها در تمام امور و مسائل، در آن موجود است.

كتاب جفر اكبر و اصغر، كه تمام علوم و حدود و ديات در آن مذكور است.

مصحف و كتابنامه شريف حضرت فاطمه زهراء عليه‌السلاممى باشد. (٤٣)

همچنين آورده اند:

روزى از روزها يكى از رؤ سا و سران واقفيّه به نام حسين بن قياما به حضور حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام رسيد و اظهار داشت: آيا تو امام و حجّت خدا هستى؟

امام عليه‌السلام فرمود: بلى، حسين گفت: من شهادت و گواهى مى دهم بر اين كه تو امام نمى باشى.

حضرت لحظاتى سر خويش را به زير افكند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود: دليل تو چيست كه مى گوئى من امام نيستم؟

حسين گفت: چون امام جعفر صادق عليه‌السلام فرموده است: حجّت خدا عقيم نخواهد بود، و شما در اين موقعيّت سنّى بدون فرزند پسر مى باشى.

حضرت رضا عليه‌السلام باز لحظاتى طولانى تر از قبل، سر خويش را پائين انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود: من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار مى دهم بر اين كه به همين زودى داراى فرزند پسرى خواهم شد.

راوى - به نام عبدالرّحمن بن ابى نجران - گويد: من نيز در آن مجلس حضور داشتم و چون اين سخن را از امام رضا عليه‌السلام شنيدم، تاريخ آن را ثبت كردم و هنوز مدّت يك سال سپرى نشده بود كه حضرت داراى فرزندى پسر به نام ابوجعفر، محمّد بن علىّ عليهما‌السلام شد. (٤٤)

## درخت بادام در خانه ميزبان

مرحوم شيخ صدوق رضوان اللّه عليه، به نقل از محمّد بن احمد نيشابورى از قول جدّه اش خديجه، دختر حمدان حكايت كند:

در آن هنگامى كه امام رضا عليهما‌السلام در مسير راه خراسان وارد شهر نيشابور گرديد، به منزل ما تشريف فرما شد.

امام عليه‌السلام پس از آن كه اندكى استراحت نمود، در گوشه اى از حيات خانه ما يك بادام كشت نمود، كه رشد كرد و بزرگ شد و يك ساله به ثمر رسيد؛ و هر سال ثمره بسيارى مى داد.

و چون مردم متوجّه شدند، كه امام رضا عليه‌السلام آن درخت را با دست مبارك خود كشت نموده است، هر روز به منزل ما مى آمدند و از بادام هاى آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده مى كردند و هركس هر نوع مرضى كه داشت، به عنوان تبرّك از آن بادام كه تناول مى كرد، عافيت و سلامتى خود را باز مى يافت.

و حتّى نابينايان شفا مى گرفتند و زن هاى آبستن - كه درد زايمان برايشان سخت و غيرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده مى كردند و به آسانى وضع حمل مى نمودند.

و همچنين حيوانات مختلف مى آمدند و خود را به وسيله آن درخت متبرّك مى ساختند.

پس از آن كه مدّت زمانى از اين جريان گذشت، درخت بادام خشك شد و جدّم، حمدان چند شاخه اى از آن درخت را قطع كرد كه در نتيجه چشم هايش كور و نابينا گرديد.

و فرزند او - كه عَمرو نام داشت و يكى از ثروتمندان مهمّ شهر نيشابور بود - آن درخت را از ريشه قطع و نابود كرد و او نيز به جهت اين كار، تمام اموال و زندگيش متلاشى شد و بيچاره گرديد، كه ديگر به هيچ عنوان توان امرار معاش نداشت.

و راوى در نهايت گويد: قبل از آن كه درخت خشك شود، كرامات بسيارى به بركت امام رضا عليه‌السلام از آن ظاهر مى گرديد و مردم؛ بلكه حيوانات از آن بهره مى بردند. (٤٥)

## پرداخت بدهى دوست و كمك هزينه

مرحوم علاّمه مجلسى، شيخ صدوق و ديگر بزرگان رضوان اللّه عليهم حكايت كرده اند:

يكى از شيعيان و دوستان امام رضا عليه‌السلام به نام اءبومحمّد غفّارى گويد: در يك زمانى، بدهكارى من به افراد زياد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم.

با خود گفتم: بهتر است نزد حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام شرفياب شوم، چون هيچ ملجاء و پناهى جز مولا و سرورم نمى شناسم؛ و تنها آن حضرت است كه مرا نااميد نمى كند و كمك مى نمايد تا قرض هاى خود را پرداخت كنم و زندگيم را سر و سامانى دهم.

پس به همين منظور، عازم منزل امام عليه‌السلام شدم و چون به منزل حضرت رسيدم، اجازه ورود گرفتم؛ و هنگامى كه داخل شدم به حضرت سلام كرده و در حضور مباركش نشستم.

امام عليه‌السلام فرمود: اى ابومحمّد! ما خواسته و حاجت تو را مى دانيم، كه چه تقاضائى دارى و براى چه اين جا آمده اى، عجله نكن و ناراحت مباش، ما خواسته ات را برآورده مى كنيم.

پس چون شب فرا رسيد، در منزل حضرت استراحت نمود، وقتى صبح شد مقدارى طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول كردم.

سپس امام عليه‌السلام فرمود: آيا حاضر هستى نزد ما بمانى، يا آن كه قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را دارى؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول اللّه! چنانچه لطف نموده، خواسته و نيازم را برآورده فرمائى، از محضر مبارك شما مرخّص مى شوم؛ چون خانواده ام منتظر هستند.

پس از آن، امام رضا عليه‌السلام دست مبارك خويش را زير تُشكى كه روى آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتى پول از زير آن درآورد و به من عطا نمود.

وقتى آن پول ها را گرفتم، ضمن تشكّر خداحافظى نموده و از منزل بيرون آمدم؛ چون آن ها را نگاه كردم، ديدم چندين دينار سرخ و زرد مى باشد و نوشته اى ضميمه آن ها است:

اى ابومحمّد! اين پنجاه دينار را به تو هديه داديم كه بيست و شش دينار از آن را بابت بدهى خود پرداخت كنى و بيست و چهار دينار باقى مانده اش را هزينه و مصرف زندگى خود گردانى و نيز خانواده ات را از سختى و ناراحتى نجات بدهى. (٤٦)

## زيارت معصومين و شادى مؤ من در عرفه

مرحوم شيخ مفيد و ديگر بزرگان، به نقل از علىّ بن اءسباط كه يكى از اصحاب و دوستان حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام است، حكايت كنند:

روز عيد عرفه جهت زيارت و ديدار مولايم، حضرت ابوالحسن، امام رضا عليه‌السلام حركت كردم؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم، پس ‍ از لحظاتى مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: الاغِ مرا آماده كن تا بيرون برويم.

وقتى الاغ را آماده كردم، امام عليه‌السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقيع جهت زيارت قبر شريف مادرش، حضرت فاطمه زهراءعليه‌السلامحركت كرد و من نيز همراه سرور و مولايم به راه افتادم.

پس هنگامى كه وارد قبرستان بقيع شديم، خدمت حضرتش عرضه داشتم: اى سرور و مولايم! چه كسانى را قصد كنم و چگونه سلام گويم؟

حضرت فرمود: بر مادرم، فاطمه زهراء عليه‌السلامو بر دو فرزندش، حسن و حسين، همچنين بر علىّ بن الحسين، زين العابدين و محمّد بن علىّ، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد، صادق آل محمّد، و بر پدرم، موسى بن جعفر (صلوات اللّه و سلامه عليهم اجمعين )، سلام بده و ايشان را با كلماتى زيبا و مناسب زيارت كن.

پس من نيز بر يكايك آن بزرگان معصوم، سلام و تحيّت فرستادم و چون زيارت امام رضا عليه‌السلام پايان يافت، به سمت منزل بازگشتيم.

در بين راه به حضرت اظهار داشتم: یا ابن رسول اللّه! اى سرور و مولايم! من تهى دست و درمانده هستم و چيزى در اختيار ندارم كه بتوانم به افراد خانواده ام عيدى دهم و آن ها را در اين روز و عيد عزيز دلشاد و خوشحال گردانم.

امام عليه‌السلام پس از شنيدن سخن و درخواست من، با چوب دستى خود - كه همراه داشت - خطّى روى زمين كشيد؛ و سپس خم شد و قطعه طلائى را - كه قريب يكصد دينار ارزش آن بود - برداشت و به من عنايت نمود.

من با گرفتن آن هديه خوشحال شدم و توانستم نيازهاى خود و خانواده ام را تاءمين نمايم. (٤٧)

## حجّت و خبر از غيب

برخى از تاريخ ‌نويسان از شخصى به نام حسين بن عَمرو حكايت كنند:

بعد از شهادت و رحلت امام موسى كاظم عليه‌السلام عازم مدينه منوّره شدم و به يكى از دوستان خود به نام مقاتل كه همراه من بود گفتم: آيا ممكن است كه فردا نزد اين شخص برويم؟

مقاتل گفت: كدام شخص؟ منظورت كيست؟

پاسخ دادم: علىّ بن موسى عليهما‌السلام.

گفت: سوگند به خداى يكتا، كه تو رستگار نخواهى شد، چرا او را محترمانه نام نمى برى؟

همانا او حجّت و خليفه خداوند متعال است.

گفتم: تو از كجا مى دانى كه او امام است و حجّت خدا مى باشد؟

در جواب گفت: من شاهد هستم كه پدرش، امام كاظم عليه‌السلام وفات يافت و فرزندش، حضرت علىّ بن موسى عليهما‌السلام امام بعد از اوست؛ و نيز حجّت خداوند در ميان بندگان مى باشد، سپس افزود: من هيچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد.

حسين افزود: پس به همين جهت، تصميم گرفتم كه تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزديك او را ببينم.

فرداى آن روز آمدم و هنگامى كه وارد منزل حضرت شدم به من خطاب كرد و فرمود: اى حسين! به منزل ما خوش آمدى؛ و سپس مرا نزديك خودش نشانيد و ضمن دل جوئى و احوال پرسى، از مسير راه پرسش نمود و من، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم: پدرِ شما در چه حالت و وضعيّتى مى باشد؟

پاسخ داد: پدرم رحلت كرد و از اين دنيا رفت.

سپس سؤ ال كردم: امام و حجّت خدا بعد از پدرت كيست؟

پاسخ داد: من امام بعد از پدرم مى باشم و هركس با من مخالفت نمايد كافر مى باشد.

و بعد از آن افزود: چه مقدار پول از پدرم طلبكار هستى؟

گفتم: شما بهتر مى دانيد. فرمود: مبلغ يك هزار دينار از پدرم طلب دارى، كه چون وارث و خليفه او من هستم، آن ها را پرداخت مى نمايم.

و پس از لحظه اى سكوت، فرمود: اى حسين! شخصى همراه تو به مدينه آمده است، كه مقاتل نام دارد.

گفتم: آرى، آيا او از دوستان و علاقه مندان شما مى باشد؟

فرمود: بلى، به او بگو: تو بر حقّ هستى و در عقيده و نظريه خود پايدار و ثابت قدم باش.

بعد از اين صحبت ها و خبردادن از جرياناتى كه تنها من دانستم، من نيز به امامت او معتقد شدم و ايمان آوردم. (٤٨)

## خبر از درون و دادن هديه

مرحوم شيخ صدوق رضوان اللّه تعالى عليه، به نقل از ريّان بن صَلت آورده است:

گفت: پس از آن كه مدّتى در خدمت مولايم، حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام بودم، روزى خواستم كه به قصد عراق مسافرت كنم.

به همين جهت به قصد وداع و خداحافظى راهى منزل امام عليه‌السلام شدم، در بين مسير با خود گفتم: هنگام خداحافظى، پيراهنى از لباس هاى حضرت را تقاضا مى نمايم كه چنانچه مرگ من فرا رسيد، آن پيراهن را كفن خود قرار دهم.

و نيز مقدارى درهم و دينار طلب مى كنم تا براى اعضاء خانواده خود سوغات و هدايائى تهيّه نمايم.

وقتى به محضر شريف امام رضا عليه‌السلام وارد شدم و مقدارى نشستم، خواستم كه خداحافظى كنم، گريه ام گرفت.

و از شدّت ناراحتى براى فراق و جدائى از حضرت، همه چيز را فراموش كردم و پس از خداحافظى برخاستم كه از مجلس حضرت بيرون بروم، هنوز چند قدم برنداشته بودم كه ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود: اى ريّان! بازگرد.

وقتى بازگشتم، حضرت فرمود: آيا دوست دارى كه يكى از پيراهن هاى خودم را به تو هديه كنم تا اگر وفات يافتى، آن را كفن خود قرار دهى؟

و آيا ميل ندارى تا مقدارى دينار و درهم از من بگيرى تا براى بچّه ها و خانواده ات هدايا و سوغات تهيّه نمائى؟

من با حالت تعجّب عرض كردم: اى سرور و مولايم! چنين چيزى را من در ذهن خود گفته بودم و تصميم داشتم از شما تقاضا كنم، ولى فراموشم شد.

بعد از آن، حضرت يكى از پيراهن هاى خود را به من هديه كرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقدارى درهم برداشت و تحويل من داد و من با حضرت خداحافظى كردم. (٤٩)

## خبر از غيب و خريد كفن

علىّ بن احمد وشّاء - كه يكى از اءهالى كوفه و از دوستان و مواليان اهل بيت عصمت و طهارت عليه‌السلاماست - حكايت كند:

روزى به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم، دخترم حُلّه اى آورد و گفت: اين پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فيروزه اى برايم خريدارى نما.

پس آن حُلّه را گرفتم و در ميان لباس ها و ديگر وسائل خود قرار دادم و حركت كردم، وقتى به شهر مرو رسيدم در يكى از مسافرخانه ها اتاقى گرفتم و ساكن شدم.

هنوز خستگى راه از بدنم بيرون نرفته بود كه دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند: ما از طرف حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام آمده ايم، چون يكى از دوستان ما فوت كرده و از دنيا رفته است، براى كفن او نياز به حُلّه اى داريم كه شما همراه آورده اى؟

و من به جهت خستگى راه آن را فراموش كرده بودم، لذا گفتم: من چنين پارچه و حُلّه اى همراه ندارم و آن ها رفتند؛ ولى پس از لحظاتى بازگشتند و گفتند: امام و مولاى ما، حضرت رضا عليه‌السلام سلام رسانيد و فرمود: حُلّه مورد نظر ما همراه تو است، كه دخترت آن را به تو داده تا برايش ‍ بفروشى و انگشتر فيروزه اى تهيّه نمائى؛ و تو آن را در فلان بسته، كنار ديگر لباس هايت قرار داده اى.

پس آن را از ميان وسائل خود خارج گردان و تحويل ما بده؛ و اين هم قيمت آن حُلّه است، كه آورده ايم.

پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بيرون آوردم و تحويل آن ها دادم، آن گاه با خود گفتم: بايد مسائل خود را از آن حضرت سؤ ال نمايم و سؤ ال هاى خود را روى كاغذى نوشتم و فرداى آن روز، جلوى درب منزل حضرت رفتم كه با جمعيّت انبوهى مواجه شدم و ممكن نبود كه بتوانم از ميان آن جمعيّت وارد منزل حضرت شوم.

در نزديكى منزل حضرت رضا عليه‌السلام كنارى ايستادم و با خود مى انديشيدم كه چگونه و از چه راهى مى توانم وارد شوم و نوشته خود را تحويل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرمايد؟

در همين فكر و انديشه بودم، كه ناگهان شخصى كه ظاهرا خدمت گذار امام رضا عليه‌السلام بود نزديك من آمد و اظهار داشت:

اى علىّ بن احمد! اين جواب مسائلى كه مى خواستى سؤ ال كنى.

وقتى نوشته را دريافت كردم، ديدم جواب يكايك سؤ ال هايم مى باشد كه جواب آن ها را برايم ارسال نموده بود، بدون آن كه آن ها را تحويل داده باشم، حضرت از آنها اطّلاع داشته است. (٥٠)

## كشتن ذوالرّياستين در حمام

مرحوم علىّ بن ابراهيم قمّى از خادم حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليه‌السلام - به نام ياسر - حكايت كند:

روزى مأمون - خليفه عبّاسى - به همراه امام رضا عليه‌السلام و نيز وزير دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّياستين - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نيز به همراه حضرت رضاعليه‌السلام حركت كردم.

در بين راه، در يكى از منازل جهت استراحت فرود آمديم، پس از گذشت لحظاتى نامه اى براى فضل بن سهل از طرف برادرش، حسن ابن سهل به اين مضمون آمد:

من بر ستارگان نظر افكندم، چنين يافتم كه تو در اين ماه، روز چهارشنبه به وسيله آهن دچار خطرى عظيم مى گردى؛ و من صلاح مى بينم كه تو و مأمون و علىّ بن موسى الرّضا در اين روز حمّام برويد و به عنوان احتجام يكى از رگ هاى خود را بزنيد تا با آمدن مقدارى خون، نحوست آن از بين برود.

وزير نامه را به مأمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعليه‌السلام مشورت نمايد، وقتى موضوع را با آن حضرت در ميان نهادند، امام عليه‌السلام فرمود: من فردا حمّام نمى روم و نيز صلاح نمى دانم كه خليفه و وزيرش به حمّام داخل شوند.

مرحله دوّم كه مشورت كردند، حضرت همان نظريّه را مطرح نمود و افزود: من در اين سفر جدّم، رسول خدا عليه‌السلام را در خواب ديدم، كه به من فرمود: فردا داخل حمّام نرو؛ و به اين جهت صلاح نمى دانم كه تو و نيز فضل، به حمّام برويد.

مأمون پيشنهاد حضرت را پذيرفت و گفت: من نيز حمّام نمى روم و فضل مختار است.

ياسر خادم گويد: چون شب فرا رسيد، حضرت رضا عليه‌السلام به همراهان خود دستور داد كه اين دعا را بخوانند:

(نعوذ باللّه من شرّ ما ينزل فى هذه اللّيلة) يعنى؛ از آفات و شرور اين شب به خدا پناه مى بريم.

پس آن شب را سپرى كرديم، هنگامى كه نماز صبح را خوانديم، حضرت به من فرمود: بالاى بام برو و گوش كن، ببين آيا چيزى احساس مى كنى و صدائى را مى شنوى، يا خير؟

وقتى بالاى بام رفتم، سر و صداى زيادى به گوشم رسيد.

در همين اثناء، ناگهان مأمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا عليه‌السلام شد و گفت: اى سرور و مولاى من! شما را در مرگ وزيرم، ذوالرّياستين تسليت مى گويم، او به حرف شما توجّه نكرد و چون حمّام رفت، عدّه اى مسلّح به شمشير بر او حمله كرده و او را كشتند.

و اكنون سه نفر از آن افراد تروريست، دست گير شده اند كه يكى از آن ها پسرخاله ذوالرّياستين مى باشد.

پس از آن، تعداد بسيارى از سربازان و افسران و ديگر نيروها - كه زير دست ذوالرّياستين بودند - به بهانه اين كه مأمون وزير خود را ترور كرده است و بايد خون خواهى و قصاص شود، به منزل مأمون يورش بردند.

و عدّه اى هم مشعل هاى آتشين در دست گرفته بودند تا منزل مأمون را در آتش بسوزانند.

در اين هنگام، مأمون به حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام پناهنده شد و تقاضاى كمك كرد، كه حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراكنده نمايد.

لذا امام عليه‌السلام به من فرمود: اى ياسر! تو نيز همراه من بيا.

بدين جهت، از منزل خارج شديم و به طرف مهاجمين رفتيم، چون نزديك آن ها رسيديم، حضرت با دست مبارك خويش به آن ها اشاره نمود كه آرام باشيد و متفرّق شويد.

و مهاجمين با ديدن امام رضا عليه‌السلام بدون هيچ گونه اعتراض و سر و صدائى، پراكنده و متفرّق شده و محلّ را ترك كردند؛ و مأمون به وسيله كمك و حمايت حضرت رضا عليه‌السلام سالم و در امان قرار گرفت. (٥١)

## ضربات شمشيرها و سلامتى جسم

هرثمه يكى از اصحاب امام رضا عليه‌السلام است، حكايت كند:

روزى به قصد ديدار مولايم، حضرت رضا عليه‌السلام به طرف منزل آن بزرگوار حركت كردم، وقتى نزديك منزل آن حضرت رسيدم، سر و صداى مردم را شنيدم كه مى گفتند: امام رضا عليه‌السلام وفات يافته است.

در اين هنگام، يكى از غلامان مأمون به نام صُبيح ديلمى - كه در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را ديدم كه حكايت عجيبى را به عنوان محرمانه برايم بازگو كرد.

گفت: مأمون مرا به همراه سى نفر از غلامانش، نزد خود احضار كرد، چون به نزد او وارد شديم، او را بسيار آشفته و پريشان ديديم و جلويش، شمشيرهاى تيز و برهنه نهاده شده بود.

مأمون با هر يك از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن كه از همه ما عهد و ميثاق گرفت كه رازش را فاش نكنيم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهيم، به هر نفر يك شمشير داد.

و سپس گفت: همين الا ن كه نزديك نيمه شب بود به منزل علىّ ابن موسى الرّضا عليهما‌السلام داخل شويد و در هر حالتى كه او را يافتيد، بدون آن كه سخنى بگوئيد، حمله كنيد و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بريزيد و سپس او را در رختخوابش وا گذاريد؛ و شمشيرهايتان را همان جا پاك كنيد و سريع نزد من آئيد، كه براى هر كدام جوائز و هداياى ارزنده اى در نظر گرفته ام.

صُبيح گفت: چون وارد اتاق حضرت امام رضا عليه‌السلام شديم، ديديم كه در رختخواب خود دراز كشيده و مشغول گفتن كلمات و أ ذكارى بود.

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله كردند، ليكن من در گوشه اى ايستاده و نگاه مى كردم.

پس از آن كه يقين كردند كه حضرت به قتل رسيده است، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد مأمون بازگشتند و گزارش كار خود را ارائه دادند.

صبح فرداى همان شب، مأمون با حالت افسرده و سر برهنه، دكمه هاى لباس خود را باز كرد و در جايگاه خود نشست و اعلام سوگوارى و عزا كرد.

و پس از آن، با پاى برهنه به سوى اتاق حضرت حركت كرد تا خود، جريان را از نزديك ببيند.

و ما نيز همراه مأمون به راه افتاديم، چون نزديك حجره امام عليه‌السلام رسيديم، صداى همهمه اى شنيديم و بدن مأمون به لرزه افتاد و گفت: برويد، ببينيد چه كسى داخل اتاق او است؟!

صبيح گويد: چون وارد اتاق شديم، حضرت رضا عليه‌السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا ديديم.

و چون خبر زنده بودن حضرت را براى مأمون بازگو كرديم، لباس هاى خود را تكان داد و دستى بر سر و صورت خود كشيد و گفت: خدا شما را لعنت كند، به من دروغ گفتيد و حيله كرديد، پس از آن مأمون گفت: اى صبيح! ببين چه كسى در محراب است؟

و آن گاه مأمون به سراى خود بازگشت.

وقتى وارد اتاق حضرت شدم، فرمود: اى صبيح! تو هستى؟

گفتم: بلى، اى مولا و سرورم! و سپس بيهوش روى زمين افتادم.

امام عليه‌السلام فرمود: برخيز، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد، آن ها مى خواهند نور خدا را خاموش كنند؛ ولى خداوند نگهدارنده حجّت خود مى باشد.

و بعد از آن كه نزد مأمون آمدم، او را بسيار غضبناك ديدم به طورى كه رنگ چهره اش سياه شده بود، جريان را بيان كردم، بعد از آن مأ مون لباس هاى خود را عوض كرد و با حالت عادى بر تخت خود نشست.

هرثمه گويد: با شنيدن اين جريان حيرت انگيز، شكر خدا را به جاى آوردم و بر مولايم وارد شدم، چون حضرت مرا ديد فرمود: اى هرثمه! آنچه صُبيح برايت گفت، براى كسى بازگو نكن؛ مگر آن كه از جهت ايمان و معرفت نسبت به ما اهل بيت مورد اطمينان باشد.

و سپس افزود: حيله و مكر آن ها نسبت به ما كارساز نخواهد بود تا زمانى كه اءجل و مهلت الهى فرا رسد. (٥٢)

## خبر از فرزند و قيافه او در شكم مادر

مرحوم شيخ صدوق و ديگر بزرگان آورده اند، به نقل از شخصى به نام عبداللّه بن محمّد علوى حكايت كرد:

پس از گذشت مدّتى از شهادت حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام روزى بر مأمون وارد شدم و بعد از صحبت هائى در مسائل مختلف، اظهار داشت:

همسرى داشتم كه چندين مرتبه، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط مى شد، در آخرين مرتبه كه آبستن بود، نزد حضرت رضا عليهما‌السلام رفتم و گفتم: یا ابن رسول اللّه! همسرم چندين بار آبستن شده و سقط جنين كرده است؛ و الا ن هم آبستن مى باشد، تقاضامندم مرا راهنمائى فرمائى تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان كنم و بتواند سالم زايمان نمايد و نيز بچّه اش سالم بماند.

چون صحبت من پايان يافت، حضرت رضا عليه‌السلام سر خويش را به زير افكند و پس از لحظه اى كوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود: وحشتى نداشته باش، در اين مرحله بچه اش سقط نمى شود و سالم خواهد بود.

و سپس افزود: به همين زودى همسرت داراى فرزند پسرى مى شود كه بيش از هركس شبيه به مادرش خواهد بود، صورت او همانند ستاره اى درخشان، زيبا و خوش سيما مى باشد.

وليكن خداوند متعال دو چيز در بدن او زيادى قرار داده است.

با تعجّب پرسيدم: آن دو چيز زايد در بدن فرزندم چيست؟!

حضرت در پاسخ فرمود: يكى آن كه در دست راستش يك انگشت اضافى مى باشد؛ و دوّم در پاى چپ او انگشت زايدى خواهد بود.

با شنيدن اين غيب گوئى و پيش بينى، بسيار در حيرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم كه ببينم نهايت كار چه خواهد شد؟!

تا آن كه پس از مدّتى درد زايمان همسرم فرا رسيد، گفتم: هرگاه مولود به دنيا آمد، به هر شكلى كه هست او را نزد من آوريد.

ساعاتى بعد، زنى كه قابله بود، وارد شد و نوزاد را - كه در پارچه اى ابريشمين پيچيده بودند - نزد من آورد.

وقتى پارچه را باز كردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده كردم، تمام پيش گوئى هائى را كه حضرت رضا عليه‌السلام بيان نموده بود، واقعيّت داشت و هيچ خلافى در آن مشاهده نكردم. (٥٣)

## پيدايش ماهى ها در قبر

همچنين مرحوم شيخ صدوق به نقل از اباصلت هروى حكايت نموده است:

روزى حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام به من فرمود:

اى اباصلت! داخل مقبره هارون الرّشيد برو و قدرى خاك از چهارگوشه آن بياور.

اباصلت گويد: طبق دستور حضرت رفتم و مقدارى خاك از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم، فرمود: آن خاكى را كه از جلوى درب ورودى آوردى، بده.

هنگامى كه آن خاك را گرفت، بوئيد و فرمود: قبر مرا در اين مكان حفر خواهند كرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگى برمى خورند، كه اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمى توانند آن را بشكنند؛ و به هدف خود نمى رسند.

سپس امام عليه‌السلام فرمود: اكنون قدرى از خاك هاى بالين سر هارون الرّشيد را بياور.

وقتى آن خاك را گرفت و بوئيد، اظهار داشت: اى اباصلت! همانا قبر من در اين جا خواهد بود و اين تربت قبر من مى باشد، كه بايد تو دستور بدهى تا همين مكان بالين سر هارون را حفر كنند.

و بايد لحدى به طول دو ذراع يك متر و عرض يك وجب تهيّه نمايند؛ البتّه خداوند متعال هر قدر كه بخواهد، آن را براى من توسعه خواهد داد.

و چون كار لحد تمام گردد، از سمت بالاى سر رطوبتى نمايان مى شود، كه من دعائى را تعليم تو مى دهم، وقتى آن را خواندى، چشمه اى ظاهر و قبر پر از آب شود.

پس از آن، تعدادى ماهى كوچك نمايان خواهد شد و لقمه نانى را به تو مى دهم، آن را ريز كن و داخل آب بينداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود، ماهى بزرگى آشكار گردد و تمام آن ماهى ها را خواهد خورد و سپس ناپديد مى شود.

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائى را كه به تو تعليم نموده ام بخوان تا آن كه آب فروكش كند و ديگر اثرى از آن بر جاى نماند.

ضمنا تمام آنچه را كه به تو دستور دادم و برايت گفتم، بايد در حضور مأمون انجام گيرد.

آن گاه امام رضا عليه‌السلام فرمود: اى اباصلت! اين فاجر مأمون عبّاسى فردا مرا به دربار خويش احضار مى كند، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانيده نباشد، حالم خوب است و آنچه خواستى از من سؤ ال كن، ليكن اگر سرم را پوشانيده باشم با من سخن مگو كه توان سخن گفتن ندارم.

اباصلت گويد: چون فرداى آن روز شد، امام عليه‌السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود، كه ناگهان ماءمورى از طرف مأمون وارد شد و گفت: یا ابن رسول اللّه! خليفه شما را يه دربار خويش احضار كرده است.

به ناچار امام رضا عليه‌السلام از جاى خويش برخاست، كفش هاى خود را پوشيد و عبا بر دوش انداخت و به سوى دربار مأمون حركت نمود و من نيز همراه حضرت روانه شدم.

هنگامى كه وارد شديم، ديدم كه از انواع ميوه ها طَبَقى چيده اند و نيز طبقى هم از انگور جلوى مأمون نهاده بود؛ و خوشه اى دست گرفته و مى خورد.

چون مأمون چشمش به حضرت رضا عليه‌السلام افتاد، از جا بلند شد و تعظيم كرد.

و ضمن معانقه، پيشانى حضرت را بوسيد؛ و سپس آن بزرگوار را كنار خود نشانيد و خوشه اى از انگور برداشت و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! آيا تاكنون انگورى به اين زيبائى و خوبى ديده اى؟

حضرت سلام اللّه عليه فرمود: انگور بهشت بهترين انگور است.

مأمون گفت: از اين انگور تناول فرما، امام عليه‌السلام اظهار داشت: مرا از خوردن آن معاف بدار.

مأمون گفت: چاره اى نيست و حتما بايد از آن تناول نمائى؛ و سپس خوشه اى را برداشت و از يك طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقى آن را تحويل حضرت داد.

امام رضا عليه‌السلام سه دانه از آن انگور را ميل نمود و مابقى را بر زمين انداخت و از جاى خود برخاست.

مأمون پرسيد: كجا مى روى؟

حضرت فرمود: به همان جائى مى روم، كه مرا فرستادى.

و چون حضرت از مجلس مأمون خارج گرديد، ديدم كه سر مقدّس خود را پوشاند.

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود: اى اباصلت! درب خانه را ببند و قفل كن؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غريبى و جاى ظالمان؛ و نيز از شدّت ناراحتى ناله مى كرد. (٥٤)

## علّت و چگونگى شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روايات و تواريخ استفاده مى شود:

خلفاء بنى العبّاس با سادات بنى الزّهراء خصوصا امامان معصوم عليه‌السلامرابطه حسنه اى نداشتند و چنانچه بهائى به آن ها مى دادند و اكرامى مى كردند، تنها به جهت سياست و حفظ حكومت بوده است.

مأمون عبّاسى همچون ديگر بنى العبّاس، اگر نسبت به امام رضاعليه‌السلام احترامى قائل مى شد، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنايات پدرش، هارون الرّشيد و نيز جذب افكار عمومى و تثبيت موقعيّت و حكومت خود بود.

مأمون در تمام دوران حكومتش به دنبال فرصت و موقعيّت مناسبى بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم عليه‌السلام را - كه مانعى بزرگ براى هوسرانى ها و خودكامگى هايش مى دانست - از سر راه خود بردارد.

از طرف ديگر اطرافيان دنياپرست و شهوتران مأمون، كسانى چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد مأمون نسبت به حضرت رضاعليه‌السلام سعايت و سخن چينى و بدگوئى مى كردند، لذا مأمون تصميم جدّى گرفت تا آن كه حضرت را به قتل رسانيده و از سر راه بردارد.

در اين كه چگونه حضرت، مسموم و شهيد شد بين مورّخين و محدّثين اختلاف نظر است، كه به دو روايت مشهور در اين رابطه اشاره مى شود:

١ عبداللّه بن بشير گويد: روزى مأمون مرا دستور داد تا ناخن هايم را بلند بگذارم و كوتاه نكنم، پس از گذشت مدّتى مرا احضار كرد و چيزى شبيه تمر هندى به من داد و گفت: آن ها را با انگشتان دست خود خمير كن.

چون چنين كردم، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعليه‌السلام رفت و پس از گذشت لحظاتى مرا نيز در حضور خودشان دعوت كرد.

هنگامى كه به حضورشان رسيدم، ديدم طبقى از انار آماده بود، مأمون به من گفت: اى عبداللّه! مقدارى انار دانه دانه كن و با دست خود آب آن ها را بگير.

و چون چنين كردم، مأمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانيد و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گرديد.

و اباصلت گويد: چون مأمون از منزل امام عليه‌السلام بيرون رفت، حضرت به من فرمود: مرا مسموم كردند.

٢ محمّد بن جهم گويد: حضرت رضا عليه‌السلام نسبت به انگور علاقه بسيار داشت، مأمون اين موضوع را مى دانست، مقدارى انگور تهيّه كرد و به وسيله سوزن در آن ها زهر تزريق نمود، به طورى كه هيچ معلوم نبود، و سپس آن ها را به حضرت خورانيد و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسيد. (٥٥)

همچنين اباصلت هروى حكايت كند:

روزى در خدمت حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام بودم، كه فرمود: اى اباصلت! آنان مرا به وسيله زهر مسموم و شهيد خواهند كرد و كنار قبر هارون الرّشيد دفن مى شوم، خداوند قبر مرا پناهگاه و زيارتگاه شيعيان و دوستانم قرار مى دهد.

پس هركس مرا در ديار غربت زيارت كند، بر من لازم است كه در روز قيامت به ديدار و زيارت او بروم.

قسم به آن كه جدّم، محمّد عليه‌السلام را به نبوّت برگزيد و بر تمامى مخلوقش برترى و فضيلت داد، هركسى نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهى قرار خواهد گرفت.

قسم به آن كه ما را به وسيله امامت گرامى داشت و خلافت و جانشينى پيغمبرش را مخصوص ما گرداند، زيارت كنندگان قبر من در پيشگاه خداوند از بهترين موقعيّت برخوردار مى باشند.

و سپس افزود: هر مؤ منى هر نوع سختى و مشكلى را در مسير زيارت و ديار من متحمّل شود، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام مى گرداند. (٥٦)

## در عزاى هشتمين ستاره ولايت و امامت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو خواست بيرون از وطن، آيد آن سرور  |  | ز فرقتش بر سر زنان، آل پيغمبر  |
| يك جا تقىّ از هجر او با دو چشم تر  |  | معصومه اش بود از فقا آه و واويلا  |
| يك سو همه شيون كنان، آل اطهارش  |  | از يك طرف بر سر زنان، خواهر زارش  |
| گفتا يكايك آن جناب با همه حضّار  |  | از كينه ديرينه چرخ كج رفتار  |
| اهل حرم از اين سخن، مضطرّ و نالان  |  | گفتند با شاه حجاز، با چشم گريان  |
| ما را نمودى مبتلا بر درد هجران  |  | اى سبط ختم الا نبياء آه و واويلا  |
| بعد از وداع اهل بيت آن شه با فرّ  |  | رو كرد بر سوى سفر، آن اَلَم پرور  |
| در مجلس مأ مون بشد، نور يزدانى  |  | با كثرت بى منتها، آه و واويلا  |
| مأ مون شوم مرتدّ كافر غدّار  |  | كردش وليعهد آن زمان آن ستم كردار  |
| نگذشت از آن چندى، كه آن ظالم مكّار  |  | مسموم كردش از جفا آه و واويلا (٥٧)  |
| به انتظار جوادم، به در نگاه من است  |  | همان جواد، كه اميد صبحگاه من است  |
| تقىّ بيا كه ز هجرت، دل پدر خون شد  |  | بيا كه سينه سوزان من، گواه من است  |
| پسر ز زهر جفا، پاره پاره شد جگرم  |  | ببين كه تيره جهانى ز دود، آه من است  |
| غريب و بى كس و بى ياور و پناهم من  |  | اگر چه ياور درماندگان، پناه من است  |
| بدان اميد كه رو آورم، به سوى وطن  |  | دو چشم خواهر من دوخته، به راه من است (٥٨)  |

## پنج درس ارزشمند و آموزنده

1. ابوسعيد خراسانى حكايت كند:

روزى دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا عليه‌السلام وارد شدند و پيرامون حكم نماز و روزه از آن حضرت سؤ ال كردند؟

امام عليه‌السلام به يكى از آن دو نفر فرمود: نماز تو شكسته و روزه ات باطل است و به ديگرى فرمود: نماز تو تمام و روزه ات صحيح مى باشد.

وقتى علّت آن را جويا شدند؟

حضرت فرمود: شخص اوّل چون به قصد زيارت و ملاقات با من آمده است، سفرش مباح مى باشد؛ ولى ديگرى چون به عنوان زيارت و ديدار سلطان حركت نموده، سفرش معصيت است. (٥٩)

2. در بين مسافرتى كه امام رضا عليه‌السلام از شهر مدينه به سوى خراسان داشت، هرگاه، كه سفره غذا پهن مى كردند و غذا چيده و آماده خوردن مى شد، حضرت دستور مى داد تا تمامى پيش خدمتان سياه پوست و... بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت كنار آن ها مى نشست و غذاى خود را ميل مى نمود.

اطرافيان به آن حضرت اعتراض كردند كه چرا براى غلامان سفره اى جدا نمى اندازى؟!

امام عليه‌السلام فرمود: آرام باشيد اين چه حرفى است؟!

خداى ما يكى است، پدر و مادر ما يكى است و هركس مسئول اعمال و كردار خود مى باشد. (٦٠)

3. محمّد بن سنان گويد:

چند روزى پس از آن كه امام موسى كاظم عليه‌السلام رحلت نمود و امام رضا عليه‌السلام جاى پدر، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ايشان مراجعه مى كردند.

به حضرت عرض كردم: یا ابن رسول اللّه! ممكن است از طرف هارون به شما آسيبى برسد و بهتر است محتاط باشيد.

امام عليه‌السلام اظهار داشت: همان طور كه جدّم، رسول اللّه عليه‌السلام فرمود: چنانچه ابوجهل، موئى از سر من جدا كند، من پيغمبر نيستم، من نيز مى گويم: اگر هارون موئى از سر من جدا كند من امام و جانشين پدرم نخواهم بود. (٦١)

4. يكى از اصحاب امام رضا عليه‌السلام به نام معمّر بن خلاد حكايت نمايد:

هر موقع سفره غذا براى آن حضرت پهن مى گرديد، كنار آن سفره نيز يك سينى آورده مى شد.

پس امام عليه‌السلام از هر نوع غذا، مقدارى بر مى داشت و داخل آن سينى قرار مى داد و به يكى از غلامان خود مى فرمود كه تحويل فقراء و تهى دستان داده شود.

سپس به دنباله آن، اين آيه شريفه قرآن: (فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) (٦٢) را تلاوت مى نمود؛ و مى فرمود: خداوند جلّ و على مى داند كه هر انسانى براى كسب مقامات عاليه بهشت، توان آزاد كردن غلام و بنده را ندارد.

به همين جهت، اطعام دادن و سير گرداندن افراد را وسيله اى براى ورود به بهشت قرار داده است. (٦٣)

5. - سليمان بن جعفر - كه يكى از اصحاب حضرت علىّ بن موسى الرّضا عليهما‌السلام است - حكايت كند:

يكى از نوادگان امام سجّاد عليه‌السلام - به نام علىّ بن عبيداللّه - مشتاق ديدار و زيارت امام رضا عليه‌السلام بود، به او گفتم: چه چيزى مانع از رفتن به محضر شريف آن حضرت مى باشد؟

پاسخ داد: هيبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گرديده است.

اين موضوع سپرى گشت، تا آن كه روزى مختصركسالتى بر وجود مبارك امام عليه‌السلام عارض شد و مردم به عيادت و ملاقات آن حضرت مى آمدند.

پس به آن شخص گفتم: فرصت مناسبى پيش آمده است و تو نيز به همراه ديگر افراد به ديدار و ملاقات آن حضرت برو، كه فرصت خوبى خواهد بود.

لذا علىّ بن عبيد اللّه به عيادت و ديدار امام رضا عليه‌السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسيار مسرور و خوشحال گرديد.

مدّتى از اين ديدار گذشت و اتّفاقا علىّ بن عبيداللّه روزى مريض شد؛ و چون خبر به امام عليه‌السلام رسيد، حضرت جهت عيادت از او حركت نمود؛ و من نيز همراه آن بزرگوار به راه افتادم، چون وارد منزل او شديم، حضرت مختصرى كنار بستر او نشست و از او دلجوئى نمود.

و پس از گذشت لحظاتى كه از منزل خارج شديم، يكى از بستگان آن شخص گفت: همسر علىّ بن عبيداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جايگاه جلوس حضرت رضا عليه‌السلام را مى بوسيد و بدن خود را به وسيله آن محلّ تبرّك مى نمود. (٦٤)

## منقبت هشتمين ستاره فروزنده ولايت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در فضاى عالم امكان عجب غوغاستى  |  | كز زمين تا آسمان بزم طرب برپاستى  |
| هر كجا پا مى نهى، باشد گلستان از سرور |  | نغمه هاى بلبلان تا گنبد خضراستى  |
| نجمى از نجمه، درخشان گشت كز نو رخش  |  | مهر و ماه آسمان را روشنى افزاستى  |
| از زمين تا آسمان بنگر صفوف قدسيان  |  | تهنيت گو بر نبىّ سلطان اَو اَدنى ستى  |
| حلم او چون مجتبى و در شجاعت چون حسين   |  | وز عبادت حضرت سجّاد (ع را همتاستى  |
| يادگار حضرت باقر بود او از علوم  |  | صادق آسا صادق الوعد، آن شه والاستى  |
| كاظم الغيط است مانند پدر موسى و نيز  |  | در لب جان بخش آن شه، معجز عيسى ستى  |
| مأمن بيچارگان و ياور درماندگان  |  | وز عنايت شيعيان را ناجى فرداستى (٦٥)  |

## چهل حديث منتخب گهربار

قال الامام علىّ بن موسى الرّضا صلوات اللّه و سلامه عليه:

١. مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عليه‌السلام بِشَطِّ الْفُراتِ، كانَ كَمَنْ زارَاللّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ. (٦٦)

ترجمه: فرمود: هر مؤ منى كه قبر امام حسين عليه‌السلام را كنار شطّ فرات در كربلاء زيارت كند همانند كسى است كه خداوند متعال را بر فراز عرش زيارت كرده باشد.

2. كَتَبَ عليه‌السلام: أبْلِغْ شيعَتى: إنَّ زِيارَتى تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ألْفَ حَجَّةٍ، فَقُلْتُ لاِ بى جَعْفَرٍ عليه‌السلام: ألْفُ حَجَّةٍ؟! قالَ: إى وَاللّهُ، وَ ألْفُ ألْفِ حَجَّةٍ، لِمَنْ زارَهُ عارِفا بِحَقِّهِ. (٦٧)

ترجمه: به يكى از دوستانش نوشت: به ديگر دوستان و علاقمندان ما بگو: ثواب زيارت قبر من معادل است با يك هزار حجّ.

راوى گويد: به امام جواد عليه‌السلام عرض كردم: هزار حجّ براى ثواب زيارت پدرت مى باشد؟!

فرمود: بلى، هر كه پدرم را با معرفت در حقّش زيارت نمايد، هزار هزار يعنى يك ميليون حجّ ثواب زيارتش مى باشد.

3. قالَ عليه‌السلام: أوَّلُ ما يُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَيْهِ، الصَّلاةُ، فَإ نْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاةُ صَحَّ ماسِواها، وَ إ نْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها. (٦٨)

ترجمه: فرمود: اوّلين عملى كه از انسان مورد محاسبه و بررسى قرار مى گيرد نماز است، چنانچه صحيح و مقبول واقع شود، بقيه اعمال و عبادات نيز قبول مى گردد وگرنه مردود خواهد شد.

4. قالَ عليه‌السلام: لِلصَّلاةِ اءرْبَعَةُ آلاف بابٍ. (٦٩)

ترجمه: فرمود: نماز داراى چهار هزار جزء و شرط مى باشد.

5. قالَ عليه‌السلام: الصَّلاةُ قُرْبانُ كُلِّ تَقىٍّ. (٧٠)

ترجمه: فرمود: نماز، هر شخص باتقوا و پرهيزكارى را - به خداوند متعال - نزديك كننده است.

6. قالَ عليه‌السلام: يُؤْخَذُالْغُلامُ بِالصَّلاةِ وَهُوَابْنُ سَبْعِ سِنينَ. (٧١)

ترجمه: فرمود: پسران بايد در سنين هفت سالگى به نماز وادار شوند.

7. قالَ عليه‌السلام: فَرَضَاللّهُ عَلَى النِّساءِ فِى الْوُضُوءِ اءنْ تَبْدَءَالْمَرْئَةُ بِباطِنِ ذِراعِها وَالرَّجُلُ بِظاهِرِالذِّراعِ. (٧٢)

ترجمه: فرمود: خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است كه از جلوى آرنج دست، آب بريزند و مردان از پشت آرنج. (اين عمل از نظر فتواى مراجع تقليد مستحبّ مى باشد).

8. قالَ عليه‌السلام: رَحِمَاللّهُ عَبْدا اءحْيى اءمْرَنا، قيلَ: كَيْفَ يُحْيى اءمْرَكُمْ؟ قالَ عليه‌السلام: يَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَيُعَلِّمُها النّاسَ. (٧٣)

ترجمه: فرمود: رحمت خدا بر كسى باد كه اءمر ما را زنده نمايد، سؤ ال شد: چگونه؟ حضرت پاسخ داد: علوم ما را فرا گيرد و به ديگران بياموزد.

9. قالَ عليه‌السلام: لَتَاءمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، اَوْلَيَسْتَعْمِلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ، فَيَدْعُو خِيارُكُمْ فَلا يُسْتَجابُ لَهُمْ. (٧٤)

ترجمه: فرمود: بايد هر يك از شماها امر به معروف و نهى از منكر نمائيد، وگرنه شرورترين افراد بر شما تسلّط يافته و آنچه كه خوبانِ شما، دعا و نفرين كنند مستجاب نخواهد شد.

10. قالَ عليه‌السلام: مَنْ لَمْ يَقْدِرْ عَلى مايُكَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْيَكْثُرْ مِنْ الصَّلوةِ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإ نَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْما. (٧٥)

ترجمه: فرمود: كسى كه توان جبران گناهانش را ندارد، زياد بر حضرت محمّد و اهل بيتش عليه‌السلامصلوات و درود فرستد، كه همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد.

11. قالَ عليه‌السلام: الصَّلوةُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبيحَ وَالتَّهْليلَ وَالتَّكْبيرَ. (٧٦)

ترجمه: فرمود: فرستادن صلوات و تحيّت بر حضرت محمّد و اهل بيت آن حضرت عليه‌السلامدر پيشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن (سبحان اللّه، لا إله إلاّاللّه، اللّه اكبر) را دارد.

12. قالَ عليه‌السلام: لَوْخَلَتِ الاْ رْض طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَساخَتْ بِاءهْلِها. (٧٧)

ترجمه: فرمود: چنانچه زمين لحظه اى خالى از حجّت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو مى برد.

13. قالَ عليه‌السلام: عَلَيْكُمْ بِسِلاحِ الاْ نْبياءِ، فَقيلَ لَهُ: وَ ما سِلاحُ الاْ نْبِياءِ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّه! فَقالَ عليه‌السلام: الدُّعاءُ. (٧٨)

ترجمه: فرمود: بر شما باد به كارگيرى سلاح پيامبران، به حضرت گفته شد: سلاح پيغمبران عليه‌السلامچيست؟

در جواب فرمود: توجّه به خداوند متعال؛ و دعا كردن و از او كمك خواستن مى باشد.

14. قالَ عليه‌السلام: صاحِبُ النِّعْمَةِ يَجِبُ عَلَيْهِ التَّوْسِعَةُ عَلى عَيالِهِ. (٧٩)

ترجمه: فرمود: هر كه به هر مقدارى كه در توانش مى باشد، بايد براى اهل منزل خود انفاق و خرج كند.

15. قالَ عليه‌السلام: المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْكافِرِ تَعْذيبٌ وَ لَعْنَةٌ، وَ إ نَّ الْمَرَضَ لايَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّى لايَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ. (٨٠)

ترجمه: فرمود: مريضى، براى مؤ من سبب رحمت و آمرزش گناهانش مى باشد و براى كافر عذاب و لعنت خواهد بود.

سپس افزود: مريضى، هميشه همراه مؤ من است تا آن كه از گناهانش چيزى باقى نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد.

16. قالَ عليه‌السلام: إذَا اكْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا يَدَعْ اءنْ يَاءكُلَ بِاللَّيْلِ شَيْئا، فَإ نَّهُ اءهْدَءُ لِنَوْمِهِ، وَ اءطْيَبُ لِلنَّكْهَةِ. (٨١)

ترجمه: فرمود: وقتى كه مرد به مرحله پيرى و كهولت سنّ برسد، حتما هنگام شب قبل از خوابيدن مقدارى غذا تناول كند كه براى آسودگى خواب مفيد است، همچنين براى هم خوابى و زناشوئى سودمند خواهد بود.

17. قالَ عليه‌السلام: إنَّما يُرادُ مِنَ الاْ مامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ، إ ذا قالَ صَدَقَ، وَ إ ذا حَكَمَ عَدَلَ، وَ إ ذا وَعَدَ اءنْجَزَ. (٨٢)

ترجمه: فرمود: همانا از امام و راهنماى جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است كه در سخنان صادق، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هايش وفا نمايد.

18. قالَ عليه‌السلام: لايُجْمَعُ الْمالُ إلاّ بِخَمْسِ خِصالٍ: بِبُخْلٍ شَديدٍ، وَ اءمَلٍ طَويلٍ، وَ حِرصٍ غالِبٍ، وَ قَطيعَةِ الرَّحِمِ، وَ إيثارِ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ. (٨٣)

ترجمه: فرمود: ثروت، انباشته نمى گردد مگر با يكى از پنج خصلت:

بخيل بودن، آرزوى طول و دراز داشتن، حريص بر دنيا بودن، قطع صله رحم كردن، آخرت را فداى دنيا كردن.

19. قالَ عليه‌السلام: لَوْ أنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِى الطَّعامِ، لاَسْتَقامَتْ اءبْدانُهُمْ. (٨٤)

ترجمه: فرمود: چنانچه مردم خوراك خويش را كم كنند و پرخورى ننمايند، بدن هاى آن ها دچار امراض مختلف نمى شود.

20. قالَ عليه‌السلام: مَنْ خَرَجَ فى حاجَةٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِماءِالْوَرْدِ لَمْ يَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّةٌ. (٨٥)

ترجمه: فرمود: هركس هنگام خروج از منزل براى حوايج زندگى خود، صورت خويش را با گلاب خوشبو و معطّر نمايد، دچار ذلّت و خوارى نخواهد شد.

21. قالَ عليه‌السلام: إنَّ فِى الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ اءلْفِ داءٍ، ما مِنْ داءٍ فى جَوْفِ الاْ نْسانِ إ لاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ. (٨٦)

ترجمه: فرمود: گياه كاسنى شفاى هزار نوع درد و مرض است، كاسنى هر نوع مرضى را در درون انسان ريشه كن مى نمايد.

22. قالَ عليه‌السلام: السَّخيُّ يَاءكُلُ طَعامَ النّاسِ لِيَاءكُلُوا مِنْ طَعامِهِ، وَالْبَخيلُ لايَاءكُلُ طَعامَ النّاسِ لِكَيْلايَاءكُلُوا مِنْ طَعامِهِ. (٨٧)

ترجمه: فرمود: افراد سخاوتمند از خوراك ديگران استفاده مى كنند تا ديگران هم از امكانات ايشان بهره گيرند و استفاده كنند؛ وليكن افراد بخيل از غذاى ديگران نمى خورند تا آن ها هم از غذاى ايشان نخورند.

23. قالَ عليه‌السلام: شيعَتُنا المُسَّلِمُونَ لاِ مْرِنا، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا، الْمُخالِفُونَ لاِ عْدائِنا، فَمَنْ لَمْ يَكُنْ كَذلِكَ فَلَيْسَ مِنّا. (٨٨)

ترجمه: فرمود: شيعيان ما كسانى هستند كه تسليم امر و نهى ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگى در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر كه چنين نباشد از ما نيست.

24. قالَ عليه‌السلام مَنْ تَذَكَّرَ مُصابَنا، فَبَكى وَ اءبْكى لَمْ تَبْكِ عَيْنُهُ يَوْمَ تَبْكِى الْعُيُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسا يُحْيى فيهِ أمْرُنا لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. (٨٩)

ترجمه: فرمود: هر كه مصائب ما اهل بيت عصمت و طهارت را يادآور شود و گريه كند يا ديگرى را بگرياند، روزى كه همه گريان باشند او نخواهد گريست، و هر كه در مجلسى بنشيند كه علوم و فضائل ما گفته شود هميشه زنده دل خواهد بود.

25. قالَ عليه‌السلام: الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعينَ حَسَنَةٍ، وَالْمُذيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ (٩٠)

ترجمه: فرمود: انجام دادن حسنه و كار نيك به صورت مخفى، معادل هفتاد حسنه است؛ و آشكار ساختن گناه و خطا موجب خوارى و پستى مى گردد و پوشاندن و آشكار نكردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود.

26. أنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقالَ عليه‌السلام: التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّةِ، وَ مُداهَنَةُ الاْ عْداءِ، وَ مُداراةُ الاْ صْدِقاءِ. (٩١)

از امام رضا عليه‌السلام سؤ ال شد كه عقل و هوشيارى چگونه است؟

ترجمه: حضرت در جواب فرمود: تحمّل مشكلات و ناملايمات، زيرك بودن و حركات دشمن را زير نظر داشتن، مدارا كردن با دوستان مى باشد - كه اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود -.

27. قالَ عليه‌السلام: مابَعَثَ اللّهُ نَبيّا إلاّ بِتَحْريمِ الْخَمْرِ، وَ اءنْ يُقِرَّ بِأنَّ اللّهَ يَفْعَلُ مايَشاءُ. (٩٢)

ترجمه: فرمود: خداوند هيچ پيغمبرى را نفرستاده مگر آن كه در شريعت او شراب و مُسكرات حرام بوده است، همچنين هر يك از پيامبران معتقد بودند كه خداوند هر آنچه را اراده كند انجام مى دهد.

28. قالَ عليه‌السلام: لاتَتْرُكُوا الطّيبَ فى كُلِّ يَوْمٍ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَيَوْمٌ وَ يَوْمٌ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفى كُلِّ جُمْعَةٍ. (٩٣)

ترجمه: فرمود: سعى نمائيد هر روز، از عطر استفاده نمائيد و اگر نتوانستيد يك روز در ميان، و اگر نتوانستيد پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانيد (با رعايت شرائط زمان و مكان ).

29. قالَ عليه‌السلام: إذا كَذِبَ الْوُلاةُ حُبِسَ الْمَطَرُ، وَ إذا جارَالسُّلْطانُ هانَتِ الدَّوْلَةِ، وَ إذا حُبِسَتِ الزَّكاةُ ماتَتِ الْمَواشى. (٩٤)

ترجمه: فرمود: هرگاه واليان و مسئولان حكومت دروغ گويند باران نمى بارد، و اگر رئيس حكومت، ظلم و ستم نمايد پايه هاى حكومتش سست و ضعيف مى گردد؛ و چنانچه مردم زكات و خمس مالشان را نپردازند چهارپايان مى ميرند.

30. قالَ عليه‌السلام: الْمَلائِكَةُ تُقَسِّمُ اءرْزاقَ بَنى آدَمِ ما بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إ لى طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نامَ فيما بَيْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ. (٩٥)

ترجمه: فرمود: ما بين طلوع سپيده صبح تا طلوع خورشيد ملائكه الهى ارزاق انسان ها را سهميه بندى مى نمايند، هركس در اين زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد.

31. قالَ عليه‌السلام: مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ. (٩٦)

ترجمه: فرمود: هركس مشكلى از مؤ منى را بر طرف نمايد و او را خوشحال سازد، خداوند او را در روز قيامت خوشحال و راضى مى گرداند.

32. قالَ عليه‌السلام: إنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إذا رَاءيْناهُ بِحَقيقَةِ الا يمانِ وَ بِحَقيقَةِ النِّفاقِ. (٩٧)

ترجمه: فرمود: همانا ما اهل بيت عصمت و طهارت چنانچه شخصى را بنگريم، ايمان و اعتقاد او را مى شناسيم كه اعتقادات درونى و افكار او چگونه است.

33. إلاّ أنْ يَكُونَ فيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: سُنَّةٌ مِنَاللّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَليّهِ، اءمَّاالسَّنَّةُ مِنَ اللّهِ فَكِتْمانُ السِّرِّ، اءمَّاالسُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ مُداراةُالنّاسِ، اَمَّاالسُّنَّةُ مِنْ وَليِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النائِبَةِ. (٩٨)

ترجمه: فرمود: مؤ من، حقيقت ايمان را درك نمى كند مگر آن كه ٣ خصلت را دارا باشد:

خصلتى از خداوند، كه كتمان اسرار افراد باشد، خصلتى از پيغمبر اسلام عليه‌السلام كه مدارا كردن با مردم باشد، خصلتى از ولىّ خدا كه صبر و شكيبائى در مقابل شدائد و سختى ها را داشته باشد.

34. قالَ عليه‌السلام: إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ اءبْوابِ الْحِكْمَةِ، يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إنَّهُ دَليلٌ عَلى كُلِّ خَيْرٍ. (٩٩)

ترجمه: فرمود: همانا سكوت و خاموشى راهى از راه هاى حكمت است، سكوت موجب محبّت و علاقه مى گردد، سكوت راهنمائى براى كسب خيرات مى باشد.

35. قالَ عليه‌السلام: مِنَ السُّنَّةِالتَّزْويجُ بِاللَّيْلِ، لاِ نَّ اللّهَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنا، وَالنِّساءُ إنَّماهُنَّ سَكَنٌ. (١٠٠)

ترجمه: فرمود: بهترين وقت براى تزويج و زناشوئى شب است كه خداوند متعال شب را وسيله آرامش و سكون قرار داده، همچنين زنان آرام بخش و تسكين دهنده مى باشند.

36. قالَ عليه‌السلام: ما مِنْ عَبْدٍ زارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ، فَقَرَأ عَلَيْهِ (إ نّا أ نْزَلْناهُ فى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سَبْعَ مَرّاتٍ، إ لاّ غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَلِصاحِبِ الْقَبْرِ. (١٠١)

ترجمه: فرمود: هر بنده اى از بندگان خداوند بر قبر مؤ منى جهت زيارت حضور يابد و هفت مرتبه سوره مباركه إ نّا أ نزلناه را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار مى دهد.

37. قالَ عليه‌السلام: الاْخُ الاْ كْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الاْبِ. (١٠٢)

ترجمه: فرمود: برادر بزرگ جانشين و جايگزين پدر خواهد بود.

38. قالَ عليه‌السلام: انَّما تَغْضَبُ للّهِِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَلاتَغْضَبْ لَهُ بِأكْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلى نَفْسِهِ. (١٠٣)

ترجمه: فرمود: چنانچه در موردى خواستى غضب كنى و براى خدا برخورد نمائى، پس متوجّه باش كه غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضايت و خوشنودى خداوند، اِعمال كن.

39. خَيْرُ الاْ عْمالِ الْحَرْثُ، تَزْرَعُهُ فَيَاءكُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَ الْفاجِرُ، أمَّا الْبِرُّ فَما اءكَلَ مِنْ شَيْى ءٍ إ سْتَغْفَرَ لَكَ، وَ اءمَّاالْفاجِرُ فَما اءكَلَ مِنْهُ مِنْ شَيْى ءٍ لَعَنَهُ، وَ يَاءكُلُ مِنهُ الْبَهائِمُ وَالطَّيْرُ. (١٠٤)

ترجمه: فرمود: بهترين كارها، شغل كشاورزى است، چون كه در نتيجه كشت و تلاش، همه انسان هاى خوب و بد از آن استفاده مى كنند.

امّا استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان مى باشد، ولى استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ايشان خواهد شد، همچنين تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتيجه كشت بهره مند خواهند شد.

40. قالَ عليه‌السلام: مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فى حَوائِجِهِ يَوْمَ عاشُوراء، قَضَى اللّهُ لَهُ حَوائجَ الدُّنْيا وَ الاَّْخِرَةِ، وَ قَرَّتْ بِنا فِى الْجِنانِ عَيْنُهُ. (١٠٥)

ترجمه: فرمود: هركس روز عاشوراى امام حسين عليه‌السلام، دنبال كسب و كار نرود (و مشغول عزادارى و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنيا و آخرت او را برآورده مى نمايد؛ و در بهشت چشمش به ديدار ما - اهل بيت عصمت وطهارت عليه‌السلام- روشن مى گردد.

## پاورقی ها

١- فهرست نام و مشخصات بعضى از كتابهائى كه مورد استفاده قرار گرفته است در آخرين قسمت جلد دوّم اين مجموعه نفيسه موجود مى باشد.

٢- در سال ولادت آن حضرت بين محدّثين اختلاف است، كه از ١٤٨ تا ١٥٣ گفته اند. و برحسب ١١ / ذى القعدة / ١٤٨ قمرى، طبق سال شمسى ١١ / آذرماه / ١٤٤ مى باشد.

٣- نام و لقب مبارك حضرت به عنوان امام ( علىّ، رضا ) عليه‌السلام، طبق حروف اءبجد كبير، عدد ١١٠، ١٠٠١ مى باشد.

٤- تاريخ شهادت آن حضرت طبق سال شمسى: ١٩ / شهريور / ١٩٧، يا ١٧ / مرداد / ٢٠٠ خواهد بود.

٥- تاريخ ولادت و ديگر حالات حضرت برگرفته شده است از:

، اصول كافى: ج ١، كشف الغمّة: ج ٢، فصول المهمّه ابن صبّاغ مالكى، إ علام الورى طبرسى: ج ٢، مجموعه نفيسه، تاريخ اهل بيت عليه‌السلام، ينابيع المودّه، تهذيب الا حكام: ج ٦، جمال الا سبوع سيّد ابن طاووس، دعوات راوندى، دلائل الا مامه طبرى، عيون المعجزات و....

٦- شعر از شاعر محترم: آقاى دكتر رسا.

٧- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ١، ص ٢٠، ح ٢، ينابيع المودّة: ج ٣، ص ١٦٦، حلية الا برار: ج ٤، ص ٣٣٩، ح ٥.

٨- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢٢٨، ح ٣، إ ثبات الهداة: ج ٤، ص ٢٧٩، ح ٩١، إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٧٠.

٩- قرب الا سناد: ص ١٤٤، بحارالا نوار: ج ٢٦، ص ١٩٠، ح ٢.

١٠- كافى: ج ٥، ص ٢٨٨، ح ١.

١١- بحارالا نوار: ج ٢، ص ٦٥، ح ٥، به نقل از كتاب رجال كشّى.

١٢- بحارالا نوار: ج ٢٧، ص ٣١٤، ح ١٢، به نقل از مشارق الا نوار: ص ٢٤٦.

١٣- إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٦٣، عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٨٠، ح ٤، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣١٦، بحار: ج ٤٩، ص ٩٠، ح ٣.

١٤- سوره تكاثر: آيه ٨.

١٥- تفسيرالبرهان: ج ٤، ص ٥٠٢، ح ٥، به نقل از توحيد شيخ صدوق.

١٦- الخرايج والجرايح: ج ٢، ص ٧٦٦، ح ٨٦.

١٧- به ترجمه و مضمون اشعار اكتفاء شده است.

١٨- إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٦٦ ٦٨، عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢٦٣، ح ٣٤، رجال كشّى: ص ٥٠٤، ح ٩٧٠، بحار: ج ٤٩، ص ٢٣٩، ح ٩.

داستان بسيار مفصّل است، به همين خلاصه اكتفاء شد

١٩- تجريد الا غانى: ج ٢، ص ٢٠٨٧.

٢٠- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ١٠١، ح ١٩، به نقل از كافى و مناقب ابن شهرآشوب، اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ١٥.

٢١- إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٥٨ ٥٧، عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢١١، ح ١٦، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٨٤، ح ٤١٣.

٢٢- الخرايج والجرايح: ج ٢، ص ٦٦١، ح ٤، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٨٨، ح ٤١٦.

٢٣- مستدرك الوسائل: ج ١٢، ص ٣٧٤، ح ٣، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٨٢، ح ٤١٢، إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٥٤، مناقب ابن شهرآشوب: ج ٤، ص ٢٤٢، ينابيع المودة: ص ١٢١.

٢٤- سوره يس: آيه ٣٩.

٢٥- ناسخ التواريخ: ج ١٤، ص ٣٧٠، بحارالا نوار: ج ١٤، ص ١٩٩، ح ٧، به نقل از تفسير قمّى و معانى الا خبار، و ج ٤٩، ص ٨١، ح ١، به نقل از عيون اءخبارالرّضاعليه‌السلام.

٢٦- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ١٨، إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٧٢، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٢٧٥.

٢٧- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٣٨، ح ١.

٢٨- اصول كافى: ج ١، ص ٤٨٨، ح ٦، اختصاص شيخ مفيد: ص ٢٧٠، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٤٩، ح ٤٩، به نقل از خرائج مرحوم راوندى.

٢٩- دعوات مرحوم راوندى: ص ٢٤٨، ح ٦٩٨، مستدرك الوسائل: ج ٢، ص ١٢٦، ح ٢، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٧٢، ح ٩٦.

٣٠- احتجاج مرحوم طبرسى: ج ٢، ص ٤٥٩، ح ٣١٨.

٣١- اصول كافى: ج ١، ص ٤٠٨، إ علام الورى طبرسى: ج ٢، ص ٧٦، عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٥٠، ضمن ح ٢١.

٣٢- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٧٠، الخرايج والجرايح: ج ٢، ص ٦٥٨، ح ١.

٣٣- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٣٦، ح ١، ناسخ التّواريخ: ج ١١، ص ٢٤٤.

٣٤- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٤٦، ح ٤٢، ناسخ التّواريخ: ج ١١، ص ٢٥٠.

٣٥- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٥٧، ح ٧٤، إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٢٩٤، ح ٢١.

٣٦- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٦١، إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٣١٣، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٢٤٠، ح ١٩٣، همچنين اين حكايت را به امام جواد عليه‌السلام با مختصر تفاوت در إ ثبات الهداة: ص ٣٥٣ و نيز به امام هادى عليه‌السلام در ص: ٣٧٥ ح ٤٣ نسبت داده اند.

٣٧- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٤٢، ح ٣١، إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٢٧٥، ح ٧٦.

٣٨- إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٠٩، ح ١٧٣ و مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٢٤٥، ح ٢٣٠١، داستان را به طور مشروح آورده است.

٣٩- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٧٢، ح ١، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٨٢، ح ٢، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ١٤٦، ح ٢٢٤١، إ ثبات الهداة: ج ٣ ص ٢٦١، ح ٣٦.

٤٠- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٦٧، ح ٨٨، اثبات الهداة: ج ٣، ص ٢٤٨، ح ٧.

٤١- إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٢٥٠، ح ١٤، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٥٨، س ١٥.

٤٢- كافى: ج ٨ ص ١٥١ ح ١٣٤، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ١٥٥، س ٢٧،

٤٣- احتجاج مرحوم طبرسى ج ٢، ص ٤٤٨، ح ٣١١.

٤٤- إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٢٦٦، ح ٥١، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ١٣٠، ح ١٣٥.

٤٥- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ١٣٢، ح ١، إ ثبات الهداة: ج ٣، ص ٢٥٨، ح ٣٣، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ١٣٠، ح ١٣٥.

٤٦- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢١٨، ح ٢٩، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٣٨، ح ٢٢، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٧٥، ح ٤٠٢.

٤٧- اختصاص شيخ مفيد: ص ٢٧، ارشاد مفيد: ص ٣٠٩، كشف الغمّة: ج ٣، ص ٦٤، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٧٣.

٤٨- الثّاقب فى المناقب: ص ٤٩٣، ح ١٠.

٤٩- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢١١، ح ١٧، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٧٦، ح ٤٠٠.

٥٠- مناقب ابن شهرآشوب: ج ٤، ص ٣٤١، كشف الغمّة: ج ٢، ص ١٠٢، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٧٩، ح ٤٠٦.

٥١- اصول كافى: ج ١، ص ٤٩٠، ح ٨.

٥٢- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢١٤، ح ٢٢، إ ثبات الهداة: ج ٤، ص ٢٦٩، ح ٦٠.

٥٣- تلخيص از عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢٠٨، ح ١١، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٩٥ ح ٢١٩٨، الثّاقب فى المناقب: ص ٤٨٦، ح ٤١٥.

٥٤- اءمالى شيخ صدوق: ص ٥٢٦، ح ١٧، عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢٤١، ح ١، ضمنا ادامه داستان در حالات امام جواد عليه‌السلام مى باشد.

٥٥- اءعيان الشّيعة: ج ٢، ص ٣٠ ٣١.

٥٦- عيون اءخبارالرضا عليه‌السلام: ج ٢، ص ٢٢٦، ح ١.

٥٧- اشعار از شاعر محترم: آقاى شكوهى.

٥٨- اشعار از شاعر محترم: آقاى رضائى.

٥٩- تهذيب شيخ طوسى: ج ٤، ص ٢٢٠، ح ١٧.

٦٠- روضه كافى: ج ٨، ص ١٩٢، ح ٢٩٦.

٦١- روضه كافى: ج ٨، ص ٢١٤، ح ٣٧١.

٦٢- سوره بلد: آيه ١١.

٦٣- بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٩٧، ح ١١، به نقل از كافى و محاسن برقى.

٦٤- اختيار معرفة الرّجال: ص ٤٩٥، ح ٤٨٥، بحارالا نوار: ج ٤٩، ص ٢٢، ح ١٥.

٦٥- اشعار از شاعر محترم: آقاى على آهى.

٦٦- مستدرك الوسائل: ج ١٠، ص ٢٥٠، ح ٣٨.

٦٧- مستدرك الوسائل: ج ١٠، ص ٣٥٩، ح ٢.

٦٨- مستدرك الوسائل: ج ٣، ص ٢٥، ح ٤.

٦٩- تهذيب الا حكام: ج ٢، ص ٢٤٢، ح ٩٥٧.

٧٠- وسائل الشّيعة: ج ٤، ص ٤٣، ح ٤٤٦٩.

٧١- وسائل الشّيعة: ج ٢١، ص ٤٦٠، ح ٢٧٥٨٠.

٧٢- وسائل الشّيعة: ج ١، ص ٤٦٧، ح ١٢٣٨.

٧٣- بحارالا نوار: ج ٢، ص ٣٠، ح ١٣.

٧٤- الدّرّة الباهرة: ص ٣٨، س ٣، بحار: ج ٧٥، ص ٣٥٤، ح ١٠.

٧٥- جامع الا خبار ص ٥٩، بحارالا نوار: ج ٩١، ص ٤٧، ح ٢.

٧٦- اءمالى شيخ صدوق ص ٦٨، بحارالا نوار: ج ٩١، ص ٤٧، ضمن ح ٢.

٧٧- علل الشّرايع: ص ١٩٨، ح ٢١.

٧٨- بصائرالدّرجات: جزء ٦، ص ٣٠٨، باب ٨، ح ٥.

٧٩- وسائل الشّيعة: ج ٢١، ص ٥٤٠، ح ٢٧٨٠٧.

٨٠- بحارالا نوار: ج ٧٨، ص ١٨٣، ح ٣٥، ثواب الا عمال: ص ١٧٥.

٨١- محاسن برقى: ص ٤٢٢، ح ٢٠٨.

٨٢- الدّرّة الباهرة: ص ٣٧، س ١٣، بحار: ج ٧٥، ص ٣٥٤، س ٥.

٨٣- وسائل الشّيعة: ج ٢١، ص ٥٦١، ح ٢٧٨٧٣.

٨٤- مستدرك الوسائل: ج ٢، ص ١٥٥، ح ٣٠.

٨٥- مصادقة الا خوان شيخ صدوق: ص ٥٢، ح ١.

٨٦- وسائل الشّيعة: ج ٢٥، ص ١٨٣، ح ٣١٦٩٣.

٨٧- مستدرك الوسائل: ج ١٥، ص ٣٥٨، ح ٨.

٨٨- جامع اءحاديث الشّيعة: ج ١، ص ١٧١، ح ٢٣٤، بحار: ج ٦٥، ص ١٦٧، ح ٢٤.

٨٩- وسائل الشّيعة: ج ١٤، ص ٥٠٢، ح ١٩٦٩٣.

٩٠- وسائل الشّيعة: ج ١٦، ص ٦٣، ح ٢٠٩٩٠.

٩١- اءمالى شيخ صدوق: ص ٢٣٣، ح ١٧.

٩٢- بحارالا نوار: ج ٤، ص ٩٧، ح ٣.

٩٣- مستدرك الوسائل: ج ٦، ص ٤٩، ح ٦.

٩٤- اءمالى شيخ طوسى: ص ٨٢، مستدرك الوسائل: ج ٦، ص ١٨٨، ح ١.

٩٥- وسائل الشّيعة: ج ٦، ص ٤٩٧، ح ٦٥٣٣.

٩٦- اصول كافى: ج ٢، ص ١٦٠، ح ٤، وسائل الشّيعة: ج ١٦، ص ٣٧٢، ح ٦.

٩٧- إ علام الورى: ج ٢، ص ٧٠، بصائرالدّرجات: جزء ٨، ص ٣٠٨، ح ٥.

٩٨- بحارالا نوار: ج ٧٥، ص ٣٣٤، ح ١، مستدرك الوسائل: ج ٩، ص ٣٧، ح ١٠١٣٨.

٩٩- مستدرك الوسائل: ج ٩، ص ١٦، ح ١٠٠٧٣

١٠٠- وسائل الشّيعة: ج ٣، ص ٩١، ح ٢٢٠٤٠.

١٠١- من لا يحضره الفقيه: ج ١، ص ١١٥، ح ٥٤١، وسائل الشيعة: ج ٣، ص ٢٢٧، ح ٣٤٧٩.

١٠٢- وسائل الشّيعة: ج ٢٠، ص ٢٨٣، ح ٢٥٦٣٦.

١٠٣- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ١، ص ٢٩٢، ح ٤٤.

١٠٤- الكافى: ج ٥، ص ٢٦٠، ح ٥.

١٠٥- عيون اءخبارالرّضا عليه‌السلام: ج ١، ص ٢٩٩، ح ٥٧.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc477081569)

[خلاصه حالات دهمين معصوم، هشتمين اختر امامت 5](#_Toc477081570)

[شهادت 8](#_Toc477081571)

[مدح هشتمين اختر فروزنده امامت 9](#_Toc477081572)

[طليعه نور هدايت 10](#_Toc477081573)

[آشنائى به تمام لغت ها و زبان ها 11](#_Toc477081574)

[امام همچون دريا و علومش قطرات آن 12](#_Toc477081575)

[تعيين اُجرت قبل از كار 14](#_Toc477081576)

[روش برخورد با مردم 16](#_Toc477081577)

[اگر توبه نمايند، نجات ياند؟! 18](#_Toc477081578)

[ختم قرآن يا انديشه در آن 19](#_Toc477081579)

[قيامت و پرسش از مهم ترين نعمت ها 20](#_Toc477081580)

[اسلحه مسموم در توبره 22](#_Toc477081581)

[تقديم هدايا به شاعر اهل بيت 24](#_Toc477081582)

[حفظ آبرو در سخاوت 27](#_Toc477081583)

[درمان خرابى دندان و زبان در خواب و بيدارى 29](#_Toc477081584)

[درمان مسافر با نيشكر 31](#_Toc477081585)

[هيجده خرما يا مدّت عمر 33](#_Toc477081586)

[پسر و پدر يكى هستند 35](#_Toc477081587)

[سازش يا نجات خود و اسلام 36](#_Toc477081588)

[نماز در اوّل وقت و يك شمش طلا 38](#_Toc477081589)

[عيادت از مريض و بهترين هديه 40](#_Toc477081590)

[شيعه و نشانه هاى او؟! 42](#_Toc477081591)

[پشيمانى خليفه از نماز عيد فطر 45](#_Toc477081592)

[نماز باران و بلعيدن دوشيره در پرده 47](#_Toc477081593)

[ظروف و ديگ سنگى 50](#_Toc477081594)

[دو جريان مهمّ و حيرت انگيز 51](#_Toc477081595)

[زينب كذّابه و درندگان 53](#_Toc477081596)

[دو معجزه و يك غيب گوئى 55](#_Toc477081597)

[زلزله وحشتناك در خراسان 57](#_Toc477081598)

[جواب شش سؤ ال و شفاى دردپا 59](#_Toc477081599)

[سياست و زندگى شرافتمندانه 61](#_Toc477081600)

[درس پيشوا شناسى 62](#_Toc477081601)

[درخت بادام در خانه ميزبان 64](#_Toc477081602)

[پرداخت بدهى دوست و كمك هزينه 65](#_Toc477081603)

[زيارت معصومين و شادى مؤ من در عرفه 67](#_Toc477081604)

[حجّت و خبر از غيب 69](#_Toc477081605)

[خبر از درون و دادن هديه 71](#_Toc477081606)

[خبر از غيب و خريد كفن 73](#_Toc477081607)

[كشتن ذوالرّياستين در حمام 75](#_Toc477081608)

[ضربات شمشيرها و سلامتى جسم 77](#_Toc477081609)

[خبر از فرزند و قيافه او در شكم مادر 80](#_Toc477081610)

[پيدايش ماهى ها در قبر 82](#_Toc477081611)

[علّت و چگونگى شهادت حضرت 85](#_Toc477081612)

[در عزاى هشتمين ستاره ولايت و امامت 87](#_Toc477081613)

[پنج درس ارزشمند و آموزنده 88](#_Toc477081614)

[منقبت هشتمين ستاره فروزنده ولايت 91](#_Toc477081615)

[چهل حديث منتخب گهربار 92](#_Toc477081616)

[پاورقی ها 100](#_Toc477081617)